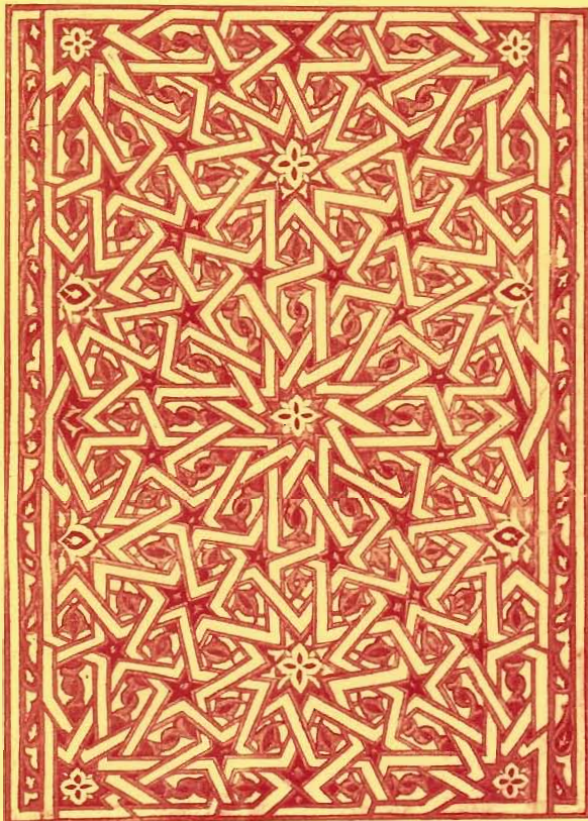


مِيزَانُ الْقَلْبِ

پروفیسر محمد منور



میزان اقبال

تالیف

پروفیسور محمد منور

ترجمہ و مقدمہ و تحشیہ

دکتو شہین کامران مقدم صفیارس

اقبال اکیڈمی پاکستان

حق طبع محفوظ است

ناشر: اقبال اکادمی پاکستان لاہور

چاپ اول: ۱۹۹۲ء

تعداد: ۱۰۰۰

بہا: یک صد روپیہ پاکستانی

حروف چینی: گرافیک الیون ، لاہور فون (۵۷۱۲۷۲۵)

مطبع: میٹرو پرنٹرز، لاہور

دفتر مرکزی: ۲۷- ایف ماڈل ٹاؤن، لاہور

دفتر فروش: ۱۱۶- میکلود روڈ، لاہور

فهرست مطالب

- | | |
|-----|---|
| ۱ | ۱- پیش گفتار مترجم |
| ۹ | ۲- دیباچه |
| ۱۹ | ۳- سرآغاز |
| ۲۹ | ۴- ادب عرب در کلام اقبال |
| ۵۹ | ۵- مفهوم عجم در کلام اقبال |
| ۸۱ | ۶- توازن جنبه ای از شاعری اقبال |
| ۱۱۳ | ۷- غزل اردوی اقبال |
| ۱۳۹ | ۸- نظم گویی علامه اقبال |
| ۱۶۷ | ۹- ابوالاثر حفیظ جالندهری به حضور اقبال |
| ۱۹۷ | ۱۰- آهنگ شعر اقبال و ضرب کلیم |

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار مترجم

سپاس ویژه پروردگاری که زبان از شکرش عاجز است، و خداوندی که اصول اسلام را برای طالبان سعادت ملکوتی گردانید و صلوات برخاصه زیده عالم محمد مصطفی (ص) و براهل بیت او باد که پیشوایان راه حق و حقیقت هستند.

اینجا سخن از نابغه ای است که می توان او را مقبول ترین و اثر بخش ترین انسانی دانست که تاریخ و فرهنگ جهان شمول اسلام به جهان بشریت ارزانی داشته و سهم تاریخی و شکفت انگیز و بزرگی که در رشد حیات اجتماعی و فرهنگ اسلامی ایفا کرده حایز اهمیت فراوان و تعلیم آگاهانه اش به "انسان" این جانشین خدا در روی زمین آموزنده دانایی ها و توانایی های الهی است. اقبال فقط يك شاعر و يا يك فیلسوف در ردیف داعیه داران مغرض و مدآحان پر مدعا نیست، بلکه او در طریقت و شریعت و صداقت و وارستگی بیمانند است. احاطه او بر ادب و فرهنگ شرق و غرب و تسلط حیرت انگیزش بردانش های عرفانی

و اسلامی او را فرزانه دوران و دلاور زمان ساخت. طی سالهای اخیر تلاش پی‌گیر و تماس فراگیر با کلام اقبال و استشمام رایحه پیام جانبخش او، برآن شدم اندیشه اش را که از زبان مریدان و مخلصان در گاهش به رشته تحریر در آمده است بیشتر مطالعه کرده و از آنها آگاهی یا بم. یکی از این نوشته‌ها "میزان اقبال" است که پرفسور محمد منور با الهام از تفسیرهای خردمندانه فکر اقبال آنرا در زبان اردو به خامه طبع آراسته است.

کتاب دارای هفت مقاله می‌باشد که در نوع خود تازگی خاصی دارد و یادست کم می‌توان گفت برای ایرانیان جالب است. توجه به مقالات نه تنها آموزنده تعبیرات و ترکیبات و معانی بسیاری است بلکه نشانده زیباییها و بلاغت هاست، و چون از بخشی به بخش دیگر می‌رویم جولانگاه فکر و دیدگاه بصیرت تغییر می‌کند. گاهی در مقابل معانی مشکل قرار می‌گیریم که در لفافه جملات ساده پوشیده شده‌اند و زمانی خود را با عبارات پیچیده رو برو می‌بینیم که دنیایی از معنا در آنها نهفته است.

گرچه اقبال برای ایرانیان تاحدی شناخته شده است ولی باز هم جا دارد این آشنای جان را که مانند آسمان بهاران گاه شفاف و آبی و روشن و لمح‌ه ای ابر آلود و تیره گون و زمانی غرنده و خشمگین و آمر می‌باشد، بیشتر شناخت.

ارادت منور به اقبال آنچنان است که مشتاقانه و مؤکدانه معتقد

است مرادی چنین دیگر در لاله زار ادب شکوفا نخواهد شد. میرزا منور با آگاهی از اسلام راستین و شناخت قران و حدیث، اقبال را هم خوب می شناسد، و این شناخت در تربیت روحی او بسیار مؤثر افتاده، بدین سبب نوشته های او در اقبال شناسی حجت است. اقبال خضر راه منور و نبوغ هدایت کننده این سالک راه می شود و او را به سر چشمه حیات رهنمون می سازد و مقتدایان اقبال چون رومی و حافظ و عطار و نظیری و عرفی و بیدل هم مقتدایان اومی گردند. او داوطلبانه خود را بر فتراک اقبال بسته است و بر این امر مفتخر است.

بهر حال تفسیرهای استادانه منور از اندیشه اقبال همچنان بلا معارض مانده، و هواداری از اقبال و پیوند معنوی و نزدیک میان مرید و مراد عمیقاً در دل و جانش ریشه دوانده است. اگرچه برای صاحب‌دلان و اقبال شناسان و اهل علم بیان این حرف ها تحصیل حاصل است ولی برای حفظ مقام ادبی و فصاحت و بلاغتی که آنرا موهبتی الهی می دانیم و شیفتگان اقبال بدان دل باخته اند باید شاخص های کلام علامه را پذیرفت و به چگونگی این برداشت ها پی برد.

اقبال از انسان این موجود برتر کارگاه کاینات می خواهد که موقعیت خود را بعنوان سازنده تاریخ و تشکیل دهنده خلقت بشناسد، آن گاه حقوق خود را بدست آورد و وظایف خود را بر عهده گیرد. فلسفه و دین و کلام اقبال و مولوی و حافظ و سعدی معلم اخلاق، گوته و سهروردی، جیلی و امثالهم همه گواه این حکم است که علم این فلاسفه

بادینشان متوازن است و هیچ فیلسوفی نمی خواهد که علم و حکمت و کلام و عرفانش با هم هماهنگ و سازگار نباشد. بنظرمی آید يك فیلسوف آگاه چون اقبال هرگز علم و کلام و عرفانش درهم نمی پیچید و از توازن خارج نمی گردد و هر کدام بجای خویش در غایت هستند، به دلیل همین شواهد و قراین است که ضرورت تفسیر و تشریح آشنای عالم و عارف چون اقبال را از زبان مریدی معتقد بیشتر حس می کنیم، بخصوص در این زمان که همه داعیه دار شناخت این منادی هستند و آنقدر مسائل مختلف عنوان گشته که هیچ فیلسوف متفکری نمی تواند درباره آنها تأمل نکند، میرزا منور باتواضع و فروتنی خاص خویش وارد میدان گردید و مفسر مرشد خود شد و جواز تفسیر علامه را بدست آورد و توانست تشنگان راه مقصد او را از سرچشمه فیاض خویش سیراب گرداند. نادرنند کسانی که این چنین به مبانی خویش دلبسته اند و نیز کمیاب هستند کسانی که این چنان به عمق و وسعت اندیشه مصلحی فرورفته و چشم دل گشاده و پرده ها را کنار زده و مطلوب دیرین را در یافته اند.

بنده مؤمن ز آیات خداست

هر جهان اندر بر او چون قیاست (۱)

بنظرمی آید آنچه در این کتاب مورد بحث قرار گرفته قسمتی از کلام اقبال است که تفکر اساسی او بر آن مبنا استوار گردیده و حاصل دوران پختگی و کمال فکری و محصول روزگاری است که وی تجربیات

بسیاری از تعلیم و تعلم مبانی اسلامی و قران و آشنایی با اندیشه ها و برداشت های گوناگون فکری را پشت سر گذاشته و به درجه ای از جذب فرهنگی رسیده که قرآن به عنوان اساس فرهنگ و تفکر اسلامی در تمام شوون زندگی و فکر و اندیشه وی مایه و پایه اصلی قرار گرفته است چنانکه گوید:

نسخه اسرار تکوین حیات

بی ثبات از قوتش گیرد ثبات (۲)

در اینجایی توان گفت: توجهی که اقبال به درج مفاهیم اسلامی و برداشت از آیه های آسمانی قرآن داشته کمتر مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است. استادانی هستند که سخن اقبال را با برداشت از احادیث و آیات الهی بررسی کرده اند ولی بیشتر آن را به صورت موادی خام در اختیار ارباب ذوق قرار داده اند. و آنان که پیام های اقبال را با استناد به کلام الله تایید بخشیده اند، فقط اندکی از دریای خروشان فکر اقبال را کشف کرده اند. کار منور قابل تقدیس است، زیرا هر انسان محققى را به فکر و تأمل به اندیشه اقبال وا می دارد. آن عناصر خیال اقبال که همه از تعالیم قرآنی ملهم بوده، سرزمین حجاز موطن پیامبر اسلام و زبان قرآن عربی. در کوره تخیل اقبال بازسازی فکر فلسفی و اجتماعی اسلام مطرح است و آنرا به عنوان يك مکتب جامع ارائه می دهد، هم چنانکه از بعضی نامه های اقبال مستفاد می شود، او در نظر داشت در باره قران و تفکرات اسلامی کتاب هایی به نام های "احیاء رویه قضایی اسلام"

"احیاء مقررات فقه اسلامی" "حواشی قران مجید" و "پیامبرنا شناخته" به رشته تحریر در آورد، اما متأسفانه کسالت ممتد او اجازه نداد نوشته هایش را با تمام برساند. در این جاسوالی پیش می آید اگر کسی از قران و اسلام و زبان عربی آگاهی کامل نداشته باشد می تواند چنین کاری را به ثمر برساند؟ آنچه مسلم است اقبال زبان عربی را وسیله و دستاویزی برای راه یافتن به شناخت اسلام و کتاب آسمانی آن قران لازم دانسته است.

گر تومی خواهی مسلمان زیستن

نیست ممکن جز به قران زیستن (۳)

انتشار این کتاب از طرف آکادمی اقبال نشانگر این حقیقت است که مسلمانان متعهد به پیروی از مکتب حیات بخش اسلام و مبارزه با توطئه های سیاسی و فرهنگی استعمار گران شرق و غرب در دو کشور ایران و پاکستان پایه های زندگی خویش را با برداشت از اندیشه این مسلمان واقعی استوار می نمایند، و به ایجاد نظام های ارزشی حاکم بر عصر خود قادر خواهند گردید.

امیدوارم همه مسلمانان جهان با آگاهی از استعداد های فکری و ذهنی و منابع سرشار خدادادی مادی و معنوی و شناخت اسلام حقیقی جایگاه واقعی خویش را در جامعه بزرگ انسانی بدست آورند.

ناگفته نماند محتوای برخی از مقالات با مشورت و صلاحدید نویسنده محترم (پرفسور منور) جرح و تعدیل شده است. من در این ده

سال باگامی استوار و پایداری مداوم از سر صدق و اخلاص همواره در راه محکم کردن پیوندهای فرهنگ مشترك و گسترش زبان فارسی و دوستی هرچه بیشتر میان ایران، پاکستان کوشیدم و با امید به کرم خداوند بزرگ هرگاه مشکلی پیش آمد از درگاهش طلب استمداد کردم. به تحسین و تعریف و تمجید فریفته نشده و از بدطینتی و بد خواهی مغرضان و حسودان ملول نگردیده و هرگز در رعایت اصول و قوانین و آداب و سنن حقّ و حقیقت اهمال روا نداشتم.

اکنون نیز از درگاه باری تعالی می خواهم که مواهب خویش را افزون گرداند، تابتوانم همچون گذشته در راه خدمتی که در پیش گرفته ام هم کاروان و همراه سالکان حقّ و یقین باشم.

دکتر شهین مقدم صفیاری

فروردین ۱۳۷۰ - لاهور

دیباجه

دوست محترم پرفسور محمد منور این امر را ملحوظ خاطر نداشتند که من در ایام پیری از غور و فکر و کاوش و دقت قاصر هستم و این بار گران را بردوش من گذاشتند که چند جمله به عنوان مقدمه بنویسم، من ازراه مرّوت، انکار نتوانستم کرد.

ایشان خواهش کردند ابتدا مجموعه مضامین اقبال را بخوانم و سپس بر این مقالات نقدی بنگارم. این گفتاری مستند و محکم است که پرفسور منور "میزان شناس" بسیار خوبی هستند، زیرا اگر فقط از من می خواستند دیباجه بنویسم، انکاری کردم. ولی تقاضا کردند کتاب میزان را مطالعه نموده و این چنین هر دو کفه میزان را برابر ساختند. ترغیب مطالعه غالب آمد و در عوض مسؤولیت دیباجه نگاری بر من افتاد.

ترجمه شعر:

غم دین و دل برمن ناتوان آسان گشت
باگفتن "یا محبت" من این بار گران را بردم

میزان اقبال مشتمل بر هفت مقاله است. هر مضمون آن بر

روشنی اقبالیات می افزاید. البته چنین نیست که تابحال کسی بر این موضوعات مطلبی ننوشته باشد. اما آنچه دیگران نوشته اند با وصف این بازنیاز است که بادیدگاهی تازه بررسی گردد.

البته بعضی ها، اشاراتی کرده اند ولی پرفسور منور به تفصیل این موضوعات را بیان نموده اند. بدین سبب مقالات وی تازه و نو است، و اگر آنها نوشته نشده بود مطالعه اقبالیات نا تمام می ماند. پرفسور منور با نگارش این مطالب جای خالی را پر کرده اند و بدینوسیله در باز فهمی و نوفهمی اقبالیات دری تازه گشوده است. و نیز با خواندن این مقالات بر علم من افزوده گشت.

مقاله اول "اثر ادب عربی بر کلام اقبال است". قبلاً یکی از دوستان، مرحوم پرفسور شیخ محمد ابراهیم (کالج اسمعیل اندهیری، بمبئی، بهارت) این موضوع را به رشته تحریر در آورده بود. پس از آن دیگر کسی درباره این مطلب نیندیشیده بود، حال آنکه میرزا صاحب می نویسند، کلام اقبال از ادب عرب تأثیر یافته است یا دست کم در ابتداء کار. این امر روشن است که اقبال ادب عربی و فارسی را در آموزش ابتدایی از مولوی سید میرحسن (۴) آموختند. مراد از ادب عربی فقط شعر و شاعری نیست، بلکه منظور بیشتر آن کتاب هایی که درباره فکر و فلسفه به عربی نوشته شده است و علامه اقبال آنها را مطالعه نموده اند. در مکاتیب اقبال اشارات فراوانی به این موضوعات شده و من هم گواه و شاهد هستم که علامه اقبال از کتابخانه دانشگاه

پنجاب بطور امانت کتاب های عربی می گرفت و من سعادت این خدمت را داشتم وقتی که کارمند کتابخانه دانشگاه پنجاب بودم. خوب به یاد دارم که علامه کتاب "الطواسین" منصور حلاج (۵) و نیز "تائیه" عمر بن الفارض (۶) و کتاب "الانسان الکامل" عبدالکریم جیلی (۷) و "العمده" ابن رشیق (۸) را بیش از یکبار مطالعه کرده اند. این رویداد مربوط به تاریخ ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۶ میلادی است. از قدیمی ترین مکاتیب اقبال روشن است که علامه شاهکار های ادب عربی را باکمال اشتیاق مطالعه می کردند. گرچه علامه اقبال زبان فارسی و اردو را برای اظهار اندیشه های خود انتخاب کرده بودند. مسلم است که علامه به زبان عربی آشنا بوده و از اسلوب روح ادب عربی آگاه و به آن توجه داشته است.

در کتاب "مقالات اقبال" تألیف "سید عبدالواحد معینی" به اردو "بیاض اقبال" به انگلیسی تألیف "دکتر جاوید اقبال" این موضوع عنوان شده که در نظر اقبال شعر کامل و وزین و صادق شعری است که شاعران عرب در آن طبع آزمایی کرده اند. بهمین سبب علامه اقبال در "اسرار خودی" خطاب به شعرای معاصر می گوید: شما با شعر عربی آشنایی پیدا کنید و به آن رجعت نمایید.

"رجعتی سوی عرب می بایدت" (۹)

این سؤال پیش می آید که در شعر عربی چه وجه تمایز خاصی است که اقبال را بسوی خود می کشاند؟ واضح است که شعر عربی دورانی را طی کرد، تا از صورت فنی و مصنوع به صورت روان و طبیعی

در آمد و این دوره طولانی و مستقل گردید.

ابن قتیبه (۱۰) و بعضی دیگر از ناقدان معتقدند که شاعری بدون آمیزش با دروغ شکل نمی گیرد. البته سبکی دلنشین در شاعری مورد توجه قرار گرفت که بیشتر از صدق و صفا، جذبات، احساسات، حسن بیان، تکلف و خیال پردازی اوصاف حسنه گردید. این خلاقیت مبالغه آمیز زیبایی کلام با واقعیت هم چندان تطابق نداشت. بهرحال این روش شهرت و مقبولیت عام یافت و تاحدی که من استنباط کرده ام اقبال به متعلقات عرب توجه داشته است. زیرا تنها چیزی که در شعر عربی باعث کشش بود همان بلند آهنگی (۱۱) بود که پس از تحولات بسیار بازهم در شعر عربی باقی ماند. گرچه تازمان ابن الرومی (از شعرای دوران عباسی) این توانایی تنزل کرد، ولی با وصف این در شعر عربی ضعف و زبونی کمتر آمده است. در زمان اقبال "سبعه معلقه" (۱۲) در مدارس تدریس می شد. اشعار دوران جاهلیت (قبل از اسلام) باهمه وجوه شاخصش شامل اوصافی همچون صداقت، خلوص، مردانگی حمیت بود که از خصوصیات بارز فرهنگ عربی می باشد.

اگرچه بعد از اسلام بسیار چیزها تغییر یافت ولی صداقت و رعب در کلام باقی ماند. کیست که کلام "متنبی" (۱۳) او را مرعوب نسازد و "السيف اصدق ابناء من الکتب" رابشنود و در دلش لوله تازه برپانشود. "بوصیری" (۱۴) در سخن اقبال بیش يك بار آمده و در شعر "اندلس" (۱۵) خویش هم به آن اشاره کرده است. این موضوع را پرفسور

منور توضیح داده است. بهر حال در شعر اقبال اثر کلام عربی دیده می شود و در جایی می آورد:

نواى من حجازى است (۱۶)

و می گوید: گرچه نغمه من هندی است ولی سبک من حجازی است. مراد از بکار بردن لغت حجازی روح اسلامی می باشد و لفظ نوا نغمه بسوی عربی اشاره می کند. در این باره پرفسور منور نوشته اند و به تفصیل جهتی را نمایان کرده اند که دیگران به آن توجه نکرده اند. مقاله دیگر "در شعر اقبال مفهوم و اصطلاح عجم چه معنی دارد" می باشد. این موضوع هم محتاج بررسی بیشتر بود. پرفسور منور این گره را هم گشودند. تردیدی نیست که اصطلاح عجم در معنی وسیع و گاهی هم در معنی محدود استعمال شده است. در معنی جامع و کامل این لفظ مشخص غیر عرب است، و در معنی محدود مراد ایران است. شمس قیس رازی (۱۷) درباره فنون شعر فارسی در قرن ششم هجری کتابی به نام "المعجم فی معاییر اشعار العجم" نوشته است. مشخص است که مراد غیر عرب هانیست. بلکه منظور شاعری فارسی بوده است. علامه ابن خلدون در "مقدمه" (۱۸) می آورد، حاملان علم عربی بیشتر عجمی هستند. منظور ابن خلدون فقط ایرانی ها نیستند بلکه شامل همه غیر عرب های جهان اسلام می شود به ویژه ایرانی و ترک و بربر.

کتاب "شعر العجم" از علامه شبلی و "دبیرعجم" از علامه روحی هر دو مربوط به فارسی است. ولی منظور اقبال از بکار بردن کلمه

عجم در "زبور عجم" (۱۹) ایران نیست، بلکه همه دنیای اسلامی غیر عرب می باشد. نظر بعضی از دوستان درست نیست که "زبور عجم" باین وجه نام گرفته است که به زبان فارسی تعلق دارد. مطالب مندرج در کتاب این را نشان نمی دهد. ترك و افغان و هندی هر سه اقوام غیر عرب هستند و بنظر اقبال عجمی بشمار می آیند.

لفظ عجمی در کلام اقبال هم در معنی محدود و هم در معنی وسیع بکار رفته است. بعضی از تراکیب و الفاظ، این ادعا را تایید می کند. بنظر من جایی که اندیشه و فکر عجم استعمال شده، مقصود ایران است که در مقابل عرب آمده است، و آنجا که عرب و عجم را در برابر یکدیگر قرار داده، مراد دنیای اسلام غیر عرب بلکه همه آسیا است.

مثلاً در شعر زیر اقبال گوید:

عرب از سرشك خونم همه لاله زار بادا
عجم رمیده بورا نفسم بهار بادا (۲۰)

یا این شعر را ملاحظه کنید:

دل و دین در گرو زهره و شان عجمی
آتش شوق سلیمی نه تو داری و نه من (۲۱)

واضح است برای فهمیدن کلمه عجم در کلام اقبال لازم است سیاق و سباق آن را از نظر بگزرانیم.

مضمون دیگر درباره "توازن" است یکی از برجسته ترین جهت

گیری های شعر اقبال توازن است. منظور مؤلف از بکار بردن کلمه توازن این است که نظریات اقبال بکر و کامل و از هر جهت باهم هماهنگ و ناهنجاری در اندیشه او نادر و کمیاب می باشد و جامع بودن فکر اقبال این توازن را به وجود آورده است. بنظر اقبال دو گونه کاستی در اندیشه غربیان مشاهده می شود: یکی آنکه فکر و فلسفه غربی فاقد کلیت و دستخوش اجزاء شده و این قابلیت را ندارد که حقیقت را بصورت سالم و کل مورد توجه قرار دهد. نقص دیگر فلسفه غربی يك جهتی آن است و به جوانب نظر ندارد.

کوتاه بینی فلسفه غربی به این معنی است که چون اسرار باطن را انکار کرد، لذا تمام بار مسؤولیت بر عقل نهاد و هم چنین چون مشاهده کرد که تعقل بسا اوقات ناکام گردید، بنا بر این تجربه و امتحان و آزمایش عملی (EMPIRIGISM) را مدار همه چیز دانست و منکر هر چیز دیگر شد. وقتی که از نظریه تجربه و آزمایش عملی بی زارشد گرفتار تب سودجویی (PROGMATISM) گشت. گاهی بین خدا، کائنات و انسان فقط طبیعت را موضوع واحد قرار داد و بعضی اوقات تنها دریک زمان انسان را مد نظر ساخت.

ممکن نبود که این حقایق سه گانه را بپذیرد، چون مادیت را پذیرا شد روح را انکار کرد. وقتی در پی دنیا پرستی افتاد، آخرت را فراموش کرد. غرض اینکه هر حقیقت را جزو، جزو دیدن و فقط يك جهتی بودن عیبی بود که اندیشه غرب را ناقص و نا مطمئن نموده است.

برعکس در اندیشه اقبال احاطه و کلیت موجود است. در فکر و فلسفه او روح و ماده باهم است. اگر دین هست، دنیا هم هست، اگر عقل هست، وجدان هم هست و اگر فردهست، ملت هم هست و اگر شرق است، غرب هم می باشد. این توازن فکر اقبال است که تضاد و خلا، در آن مشاهده نمی شود. پرفسور منور این موضوع را به اثبات رسانده است.

گروهی معتقدند که در کلام اقبال تضاد دیده می شود. البته در نگاه سطحی بعضی ناهم آهنگی ها به چشم می خورد، ولی چون با دقت توجه نماییم تضادی وجود ندارد. بلکه اینها منازل مختلف سفر ذهنی اقبال می باشد. وقتی که اقبال مراحل ارتقاء فکری خویش را طی می کرد نقطه هایی را عنوان کرد که ثابت و سالم است و در آن ضد و نقیض گویی دیده نمی شود. بدین سبب گفته اند اقبال را باید در آینه گفته های آخرش مشاهده کنیم و گرنه نتیجه درست بدست نمی آید.

پرفسور منور "درباره غزل سرایی" و "نظم گویی اقبال" نیز مطالبی آورده و در هر دو موضوع نکات تازه ای پیدا کرده است.

مقاله دیگر درباره "تعلقات و خاطرات ابوالاثر حفیظ جانندهری و علامه اقبال" می باشد. از نظر داستان سرایی این مضمون جالب به نظر می رسد، ولی اگر از روی اسلوب سخن بسنجیم، مسلم است که سبک اقبال و حفیظ با هم فرق دارد. در این دیباچه ممکن نیست که من بر کلام حفیظ تبصره ای بنویسم، ولی به گونه اجمالی جای گفتن این سخن هست که حفیظ شاعر تفکر و تعقل نبود و شاعری او بر عرب و عجم

احاطه نداشت. او در حقیقت شاعر فرداست. حفیظ طبع غزل و گیت (صنف مخصوص شعر مشتمل بر منظومه هایی که ترنم در آن نمایان است) دارد. شعر او بیشتر در دایره احساس دورمی زند، در آنجا انسان مثالی نیست بلکه واقعی و حالی می باشد. در شعر حفیظ نغمه و سرود دیده می شود، ولی تیشه و سنگ و ضرب و حرب از محدوده شعر حفیظ خارج است. این امر درست است که حفیظ از "داغ دهلوی" گسست، ولی در شعر حفیظ سوزو حال رویایی باقی ماند.

اثرات اقبال همه جانبه می باشد و بر شعر حفیظ اگر اثری از اقبال دیده می شود، بدین سبب است که او با اینکه با "گیت" (۲۲) در آویخت و با آنکه فضای "گیت" هندی بود، ولی قلب حفیظ حجازی باقی ماند. بهر حال حفیظ يك شاعر مسلمان است و با وجود اینکه حفیظ در صحبت بعضی از دوستان نامساعد بسر برد، ولی دل او از محبت اسلام و رسول (ص) پاك هیچگاه خالی نماند و بدون شك این کسب فیض از اقبال است.

می خواستم بر این مضامین شرح مبسوطی بنویسم، زیرا پس از گذشت مدّت مدیدی نوشته هایی از نظرم می گذشت که در آن وضاحت عالمانه وجود دارد. از این مقالات سود جستیم و چند چیز نو به خاطر سپردم. تصمیم داشتم مطالب بسیاری به رشته تحریر در آورم، ولی موسم گرما، وقت کم و دبیاچه دامان تنگ. این هر سه امور باهم تداخل پیدا کرد، بنابر این راهوار قلم را متوقف نمود.

این کتاب به دست خوانندگان خواهد رسید و با مطالعه صحیح
یقین دارم آنرا سند پذیرش می بخشند و نیاز به سفارش من ندارد.

مشك آنست كه خود ببويد

دکتر سید عبدالله

سر آغاز

من از نوجوانی که در سن ۱۲ یا ۱۳ سالگی بودم تا سن ۴۸ سالگی با شوقی وافر کلام اقبال را می خواندم، ولی هرگز دل من سیر و اشباع نمی شد. هر بار که اشعار علامه اقبال را مرور می کردم، اشتیاق تازه ای در خود حس می کردم. گویی تجلیات حسن و کشش زیبایی کلام اقبال، در قلب من همیشه شاداب و تازه می باشد.

«اثر لکهنوی» چه خوب گفته است:

حسرت دیدار را بین که پر بارمحبوب را می بینم
اینطور احساس می کنم که او را پیش از این ندیده
بودم

اقبال باطلوع خویش مانند صور اسرافیل روح تازه ای در مردم شبه قاره هند دمید و نیروی خفته آنان را بیدار کرد، و نه تنها باعث تحریک علمی و ادبی شد، بلکه از نظر اقتصادی و سیاسی و اجتماعی نیز افکار مردم را تغییر داد. مخصوصاً امت مسلمان شبه قاره از کلام او تأثیر گرفته و این چنین در عروق مرده مردم خون تازه دوباره جریان

پیدا کرد، آن خونی که گرم و سالم است و هر قطره اش خم هایی از لذت و سرور در بردارد. اما روی سخن اقبال فقط مردم شبه قاره هند و پاکستان نبود، بلکه اندیشه های والای او از حدود نسل و جغرافی و سیاست پا فراتر نهاده، همه اقوام عالم را در بر گرفته است.

امروز اقبال متفکر و مرئی جهانی است و این امر برای مردم مسلمان بطور اعم و پاکستان بطور اخص شایسته صد افتخار است.

در حال حاضر دانشجویان بسیاری از دانشگاه های دنیا نوشته های اقبال را می خوانند و در نظریات او غور می نمایند. کتاب های او در سراسر جهان به صدها زبان ترجمه شده است. در زبان اردو کتابهای بسیار تحقیقی و علمی درباره اقبال نگاشته شده است. و بعد از "غالب" اینقدر کار تحقیقی برای کسی صورت نپذیرفته است.

مدرسین بسیاری از دانشگاه های عالم درباره کلام علامه بررسی نموده و مدرک و سند دریافت داشته اند و این چنین علامه اقبال مرکز اهل ذوق و تحقیق قرار گرفته است. کسانی که از کشور های دیگر درباره اقبال کتاب و مقاله نوشته اند در صدر ناموران به حساب می آیند. مرحوم عبدالوهاب عزام (مصری) هم جزو این محققان بشمار می آید. او می گوید: "عرب ها اقبال را از طریق من شناختند و مرا از طریق اقبال".

فکر و اندیشه علامه اقبال یکباره شکوفانند، بلکه در طول

سالهای سال پرثمرگشت. علامه اقبال از سراج منیر وحی اکتساب نور کرد و با شمع هدایت عقل روشنی پذیرفت و باتپ و تاب روز و شب این مراحل جانگداز را طی نمود، و در بحر قلب خویش غوطه خورد و گوهر خودی را بدست آورد، که بسیار دل آویزه پایدار، با ارزش و مایه افتخار است.

حضرت غالب می فرماید: (۲۳)

ترجمه شعر:

آیا من سخن گفتن نتوانم، که جوئیای گوهر شوم
آیا جگر ندارم، که برای کندن معدن بروم
(سینه من مانند معدن است و شعر من مانند گوهر)

این کاوش جانکاه بجای خود روا است و این اضطراب مسلسل در ذات خویش حقیقتی مستحکم است. آمان آدمی قدیمی هستم و در این دوره مادی و زمان علوم به روش و اسلوب قدیم آموزش گرفته ام. مصداق سخن من منظومه «التجای مسافر» در بانگ درا است، زمانی که بر کامیابی های علامه اقبال که بسیار حیرت انگیز است نظر می اندازم فوراً بر لوح دلم نقش این شعر تازه می شود و این چنین اشعار اشاره غیبی به این موضوع می باشد.

ترجمه شعر (۲۴)

از نگار خانه وطن لذت شراب علم مراکشان کشان

بیرون برد

من درخت صحرا هستم لذا نظر بر ابر کرم دارم
 خدا مرا محتاج باغبان نکرده است
 و در این زمان من مثل مهر بر فلک هستم
 بادعای شما به من نردبان عطا می شود
 خدایا مقام مرا از هم سفران چنان مقدم ساز
 که کاروانیان مرا منزل مقصود خویش پندارند

علامه اقبال این نیایش را بر مزار نظام الدین اولیاء سرودند،
 زمانی که خواستند برای کسب دانش به اروپا سفر کنند. با خواندن اشعار
 این احساس در آدمی پیدا می شود که فقط زبان علامه نیست که این
 چنین می سراید بلکه دل اقبال حرف می زند. این اخلاص شرف قبولیت
 یافت و اقبال مسافران راه علم را «منزل مقصود» گشت. «سخنی که از
 دل بر آید لا جرم بر دل نشیند.»

من طالب علم اقبالیات هستم و حقیر و مبتدی. دعوی اقبال
 شناسی ندارم. منزل تفهیم دور است، لذا من فقط از چشمه فیاض اقبال
 استفاضه کرده ام. وقتی که دیدم، صدها اهل علم و نظر از سرچشمه
 فیض اقبال مستفیض می شوند، بنا بر این فکر کردم: چرا من محروم باشم،
 و بر حسب استطاعت چیزی حاصل نکنم. یکی از شاعران عرب ترجمانی
 دل من کرده است.

فلماً رأيت الناس شدداً رحالهم
الى بحرك الطامى اتيت بجررتى

(وقتی دیدم مردم بر شترها کجا وه ساخته اند و رخ سوی دریای
ذخار سخاوت شما کرده اند، منمم سیو گرفته آنجا حاضر شدم)

در «میزان اقبال» هفت مقاله موجود است و بطور کلی همه این
مقالات به ادبیات اقبالی تعلق دارد. مضمون های دیگری که در آنها
سعی در فهمیدن افکار و نظریات اقبال داشته ام، انشأالله مجموعه
دیگری جمع آوری می نمایم و خدمت خوانندگان گرامی پیش کش
می کنم. نام آن مجموعه «ایقان اقبال» خواهد بود. شش مقاله «میزان
اقبال» در جراید ادبی و تحقیقی منتشر شده است، ولی يك مقاله به نام
«مفهوم عجم در کلام اقبال» تا بحال چاپ نشده است. مقاله اول
«اثرات ادب عرب بر کلام اقبال» است که موضوعی گسترده و وسیع
می باشد. آن را خلاصه کتابی بدانید که در ذهن من نگارش مستقل آن
وجود دارد. در آن کتاب درباره اثر ادبیات عرب بر کلام اقبال بطور
مفصل خواهیم نگاشت، که چگونه و به چه کیفیت ادبیات عرب بر کلام
اقبال وارد شده است. اگر توفیق خداوند شامل حال من گردد، بزودی این
کار را انجام خواهم داد.

از استاد مگرم خود جناب دکتر سید محمد عبدالله که ایشان
استاد استادان هستند به خلوص خاطر شاکر می باشم. ایشان نوشته های
بی ربط مرا به نظر خویش مشرف فرمودند. و با خواهش من بر این کتاب

دیباچه نوشتند و کلمات تحسین آمیز بطور تعارف شامل آن کردند. این مایه بسی افتخار است. اما مایه فخر برای من موضوعی جداگانه است. شما نگران نباشید ایشان استاد من هستند و استادان عموماً شاگردان را تحمّل می کنند.

یکی از دوستان محترم جناب راجا حسن اختر (ایشان را دوستان و عزیزان بسهولت فراموش کرده اند) محبت مرا به فکر و بیان اقبال به جنون تبدیل نمودند. ایشان شیفتگی مرا ستایش کردند و بر همت من افزودند. آن مرحوم، دلی گرم و با عطوفت داشتند و تندیس و الگوی شفقت بودند. یادش تابحال خارِ رگ جان من است. بدین سبب این تألیف را بنام ایشان منسوب کرده ام. «بی نوا همین دارد»

محمد منور

۲ فوریه ۱۹۷۱

جواشی و منابع

از منوچم

۱- کلیات اقبال فارسی، شیخ غلام علی ایند سنز لمیٹد پبلیشرز لاہور- حیدر

آباد - کراچی، ناشر دکتر جاوید اقبال، اشاعت پنجم، می ۱۹۸۵.

صفحه ۶۵۴- جاوید نامہ فلک عطارد، صفحه ۶۶

- ۲- کلیات فارسی، صفحه ۱۲۱ - اسرار و رموز، صفحه ۱۲۱
- ۳- کلیات فارسی، صفحه ۱۲۳ - اسرار و رموز، صفحه ۱۲۳
- ۴- مولوی سید میر حسن استاد ادبیات اردو، فارسی و عربی، که اقبال تحصیلات مقدماتی خویش را از او فراگرفت. وی طرفدار تعلیمات جدید به مسلمانان بود. روش تدریس سید میر حسن اینطور بود که حتی وقتی به بازار می رفت، سلسله درس منقطع نمی گردید و شاگردانش با او بودند. او از پدر اقبال نور محمد اجازه گرفت و اقبال را به مدرسه اسکا- تلندی ها برد. (جاویدان اقبال، ترجمه زنده رود. شهن مقدم، صفحه ۱۱۵)
- ۵- حسین بن منصور بیضاوی، متوفی ۳۰۷ هجری قمری از اکابر صوفیه، کتاب معروف او طاسین الازل یا الطواسین است.
- ۶- شرف الدین مشهور به ابن فارض. از شعرای متصوف قرن ششم و اوایل قرن هفتم.
- ۷- جیلی بن ابراهیم سبط عبدالقادر الجیلانی، متوفی ۸۲۶ هجری قمری از علمای بزرگ اهل تصوف. از تألیفات او می توان. الانسان الکامل فی معرفة الاواخر و الاوائل را نام برد.
- ۸- ابو علی حسن بن رشیق، متوفی ۴۶۳ صقلیه. ادیبی لغوی و شاعر بود. کتاب معروف او قراضة الذهب فی نقد اشعار العرب می باشد.
- ۹- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸ - اسرار و رموز، صفحه ۳۸
فکر صالح در ادب می بایدت
رجعتی سوی عرب می بایدت
- ۱۰- ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الکوفی الدینوری، متوفی ۲۷۰ هجری قمری ادیبی عالم به قرآن، شعر، لغت، فقه و نحو بوده است.

۱۲- عبارت از هفت قصیده مشهور شعرای عهد جاهلیت که به دیوار کعبه نیز آویخته بودند.

۱۳- ابوالطیب متنهبی، متوفی ۳۵۴ هجری قمری و تولد ۳۰۳ کوفه، شاعر مشهور عرب.

۱۴- شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید ابن حماد معروف به بوصیری (بو صیر یکی از قراء مصر)، متوفی ۶۹۱ هجری قمری، در شعر و کتاهت معروف و قصاید زیادی از آن جمله قصیده مشهور البردة از اوست.

۱۵- اقبال این شعر را در سفر اسپانیا سرود، در حالی که شدیداً تحت تأثیر آثار اسلامی در این سرزمین قرار گرفته بود.

۱۶- عجمی خم به تو کیا، به تو حجازی به مری
نغمه هندی به تو کیا، به تو حجازی به مری

کلیات اردوی اقبال، صفحه ۱۷۰ - بانگ درا، صفحه ۱۷۰ اقبال در اشعار بسیاری به فراگیری و درک عجم نیز اشاره می کند:

چون چراغ لاله سوزم درخیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه هازد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکار پنهان شما

۱۷- شمس قیس رازی، متوفی ۶۲۸ هجری قمری - از مردم ری بود و در زمان حمله مغول جلای وطن کرد. پس از شکست خوارزمشاه به فارس مراجعت کرد. کتاب معروف او: المعجم فی معاییر اشعار العجم، العرب فی معاییر اشعار العرب.

۱۸- ابو زید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن حسن حنظلی یمنی، متوفی ۸۰۶ هجری قمری. کتاب تاریخ او موسوم به: کتاب العیرو دیوان المبتدء والخیر فی ایام العرب والعجم و بربر، در هفت جلد و «مقدمه» آن

یکی از هفت مجلد است که درباره فلسفه تاریخ و اجتماعات است و آنرا علم عمران نامیده و خود را موجد آن گفته است (ذیل کلمه در لغت نامه دهخدا)

۱۹- مجموعه اشعار فارسی اقبال که در سال ۱۹۲۷ میلادی منتشر گردید. دو قسمت آن شامل غزل، قطعه، مستزاد و قسمت سوم مثنوی می باشد که در جواب گلشن را ز محمود شبستری که نام آنرا هم گلشن راز جدید گذاشت. قسمت چهارم کتاب بندگی نامه در حقیقت انتقادی بر زندگی بردگان می باشد.

۲۰- کلیات فارسی اقبال، ص ۳۴۹. پیام مشرق، ص ۱۷۹

۲۱- ایضاً " " " " " " ، ص ۳۳۸ ، " ، ص ۱۶۸

این شعر خطاب به یکی از صوفیان است.

۲۲- گیت نوعی از سرود به زبان هندی (شاید گیتار هم از همین کلمه آمده باشد؟)

۲۳- اسدالله خان غالب، شاعر پارسی و اردو گوی شبه قاره، دیوان اردوی غالب، انتشارات فیروز سنز ۱۹۸۹ میلادی- ردیف وا و، صفحه ۱۱۶

۲۴- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۹۶. بانگ درا، صفحه ۹۶ شعر التجای مسافر:



ادب عرب در کلام اقبال

عزیز احمد در آخر کتاب «اقبال نئی تشکیل» (اقبال تشکیل جدید) می نویسد: بعد از غور و تفحص تمام و کمال کلام اقبال، باید درباره جوانب مختلف و ابعاد فکر اقبال بیشتر مطالعه شود. پس از بررسی تأثیرات جلال الدین محمد بلخی، نیچه، برگسون، جیلی، فلسفه یونان، فلسفه اسلامی، فلسفه قدیم هند، فلسفه جدید اروپا، شعر انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی، غزل فارسی و غزل اردو در اندیشه و خیال اقبال مطالعه این همه مضامین گوناگون، چون به سوی او التفات نماییم، احساس می کنیم که هنوز نکات مبهم بسیاری در آنچه باید گفت، باقی مانده است. من (منور) فکر می کنم علاوه بر اینها عنصر ادبیات عرب نیز در کلام اقبال سهمی بسزادارد. عزیز احمد این عنصر را ذکر نکرده است. تأثیر شاعران عرب در شعرای ایران نیاز به توضیح ندارد. زیرا اثراتی که توسط ادب فارسی به ادب اردو وارد شده، مشاهده می کنیم. بقول محقق و مستشرق اسپانیایی گارسیاگومس در سراسر اشعار اسلامی اثر افکار و مضامین شعرای عرب دیده می شود.

مستشرق مذکور نوشته است: بیشتر زندگی عرب ها در سیر و سفر می گذشت. يك روز اینجا و روزی دیگر جایی دیگر، اعراب پیوسته در جستجوی چراگاهها و چشمه های تازه بودند. بدین ترتیب مضمون قسمت اعظم شعر آنها روح مسافتهای بی نشان، قافله های گذر کرده، محبوب های دور افتاده، دوستان جدا شده و منزل های پشت سر گذاشته را در خود دارد. این عوامل باعث گردید که در شعر عرب و در نتیجه اکثر مسلمانان، همه کاینات پشابه قافله ای روان و گذرا جلوه گر شود. گویی اینان می خواسته اند آخرین سخن را بدین گونه در باب زندگی مطرح کنند که: «الله باقی»

در سخن گارسیا گومس مبالغه بیش از حدی شده است. البته این که موضوعات پسندیده و مورد علاقه شعرای عرب در شعر شعرای مسلمان غیر عرب و شعرای غیر مسلم در زبان های گوناگون اسلامی اثر گذاشته، انکار نا پذیر است. چرا که شعرای غیر عرب هم در مناطق شاداب و سر سبز زندگی کرده اند و باکاروان و قافله هم رابطه ای نداشته، بلکه در کوچه های تنگ و تاریک شهرهای بزرگ آمد و رفت داشتند، کلام آنها نیز همانند کلام مردم صحرا نشین عرب به نظر می آید. مثلاً میرزا غالب در شهر آگره متولد شد و در شهر دهلی وفات یافت (شهر آگره کوچه های تنگ و سنگی داشت و دهلی همچون آگره شهری است با کوچه های تنگ و منازل سنگی) ولی شعر او همچون شعر یکی از صحرا نشینان عرب محسوب می شود:

ترجمه شعر (۱)

در پس خیمه محبوب تا کی گریه کنیم، این چه
محشری است

ای خدادار تقدیر ما دیوار سنگی نبود (تا سر را به آن
بزنم و از رنج هجران خلاص شوم)

شعرای عرب زبان اسپانیولی را نگاه کنید که در اندلس
نشسته اند و در اشعار خود از قافله و تل و خیمه صحبت می کنند، در
حالی که بیشتر سرزمین اسپانیا سر سبز و شاداب است و بوستان در آن
فراوان دیده می شود. آن جا از قافله ها و شتر بانها و تل های بلند
وسیع شن که جان عرب است خبری نیست. ابن حزم اندلسی گوید: (۲)

تذکرت وُدأً للحبيب كانه
خولة اطلال ببرقة شهمد
و عهدي بعهد كان لي منه ثابت
يلوح كياقي الوثم في ظاهر اليد

یعنی: یاد محبوب در قلب من چنان اثر کرده که گویی در
زمین سنگلاخ شهمد ویرانه های منزل خوله پشت سر گذاشته شده است.
پیمان مستحکمی که میان من و او بود، یاد آن تا به امروز
مانند اثر و علامت خال کوبی پشت دست دیده می شود.

مصرع دوم این دو بیت درحقیقت مطلع شعر معلقه «طرفه» (۳) شاعر معروف عهد جاهلیت است. مسلم است عواملی مانند حیطه جغرافی و محیط فکری در ایراد شعر نیز حقیقتی انکار ناپذیر دارد.

علم و اندیشه از هر سرزمینی که بر می خیزد جای خود را در اذهان خوانندگان پیدا می کند و آب و خاک آن وطن ذهنی می گردد. اقبال به ادبیات عرب توجه داشت وی زبان فارسی و عربی را از شمس العلماء، مولانا سید میر حسن فراگرفت. در این باره سر عبدالقادر در دیباچه بانگ درآ نوشته است: «تدریس سید میر حسن خصوصیت ممتازی داشت و هر کس که نزد او فارسی و عربی می آموخت شوق و ذوق آن زبان در فطرتش جایگزین می گردید.»

علامه اقبال به هر دو زبان فارسی و عربی تسلط کامل یافت، تحصیلات اردو راهم تکمیل نمود. اقبال سرزمین عرب را بدین سبب دوست داشت که محبوبش پیامبر محمد (ص) از آن جا بود و بسبب همین تعلق خاطر به محبوب حجازی بود که گرایش به عرب در دل او ریشه دوآیند. بدین گونه این عامل جزو مهم فضای فکری او را فراگرفت.

کیست نداند که همه زندگی عربها پیوسته در حرکت و جستجو است. قبیله و افراد آن همیشه فعال و چابک بودند. اگر جز این بود چراگاهشان از دست می رفت و چشمه آب زندگی آنها در تصرف

دیگران قرار می گرفت و بدین گونه عامل زندگی آنها نابود می شد. چنین سابقه محدوده جغرافیایی اساس عقیدت و ارادت نظام فکری اقبال را تشکیل داد. چنین است که مسیر شعری اقبال و تاگور (۴) از همین جا جدا می شود. بی شك نیاکان آن دو تن همکیش بودند و در تاریخ سیاسی و جغرافیای طبیعی کشورشان چندان فرقی مشاهده نمی گردد که به نسبت در افکار و اندیشه های آنها اخلاف دیده می شود. یکی از این دو نگهبان میراث «گوتم» است و دیگری پاسدار میراث «خلیل(ع)». یکی دارای فلسفه ساکن، و دیگری برخوردار از فلسفه متحرک. اما کمال فکری اقبال تدریجی بود. در اول دو بخش «بانگ درا» اثرات اسلامی کم دیده می شود. زمانی که از اروپا بازگشت سبک فکرش تغییر یافته بود. از قومیت بریده به امت گراییده بود.

«سوی ما در آ که تیمارت کند» (۵)

این صبغه و رنگ از بخش سوم «بانگ درا» و «اسرار خودی» آغاز گردید و تا «ارمغان حجاز» که آخرین تصنیف اوست به رنگ های مختلف جلوه گر شد. در نتیجه کلام اقبال به صور مختلف تحت تأثیر ادب عرب قرار گرفت. این اثر پذیری چند جا بصورت علامت و رمز و اشاره، و گاهی نیز به طریق ایماء و ایهام دیده می شود. جایی عربهارا تمدن آفرین، خلاق، جهاندار و جهان آفرین قلمداد نموده و گفته است: "عصر جدید فقط لاله کاری خون عربهاست".

عصر حاضر زاده ایام تست
 مستی او از می گلفام تست
 شارح اسرار او تو بوده ای
 اولین معمار او تو بوده ای (۶)

او معتقد است که: «مرد صحرا پاسبان فطرت است» (۷) لذا منتظر بیدار شدن دوباره آن شیر صحرا نشین شد که زمانی از صحرا برخاست و تخت روم را واژگون نمود. اقبال به صراحت این مطلب را بیان کرده است. اما جالب آن جاست که روح ادبیات عرب رادر اشعار خود می گنجانند و تشبیهات و استعارات و تلمیحات و تصاویر خیالش فکر خواننده را بسوی سرزمین عرب زاده گاه اسلام منتقل می کند. بحث این جا درباره تأثیر پذیری اقبال از قرآن و حدیث نیست، بلکه فقط به تأثیر برخی از عناصر موثر ادب عرب در کلام علامه اشاره می کنم. دلم می خواهد به ابیاتی از کتاب شعر «خضرراه» در مجموعه بانگ درا دلالت کنم که شاعر از خضر پرسیده است.

ترجمه شعر: (۸)

جاهای آباد را ترك گفتمی و صحرا نوردی را بر گزیدی
 زندگی تو بدون شب و روز و فردا و دیروز است
 حضرت خضر جواب می دهد:

چرا بر صحرا نور دی من تعجب می کنی

این تکا پوی دمامد دلیل زندگی است
ای که اسیر خانه ای آن منظره را ندیدی
وقتی در فضای دشت صدای بانگ رحیل می پیچد
آن خرامیدن بی نیاز آهوان روی تل های شن
آن بر هوت بی برگ و ساز و آن سفر (بی سنگ و
میل) بی منزل و نشان
آن جلوه ستاره لرزان صبحگاهی
یا نشان سیمای حضرت جبریل (ع) از بام گردون
و آن غروب آفتاب در سکوت صحرا
که چشم جهان بین خلیل (ع) از آن روشنتر گردید
و آن منظره جمع شدن کاروانیان در کنار چشمه آب
مثل آن که مؤمنان در بهشت کنار سلسبیل گرد
آمده اند
چون عشق در جستجوی ویرانه های تازه
و تو در آبادی دچار و پابند کشت و نخلستان
جام زندگی از گردش پی در پی پخته تر می شود
ای انسان بی خبر، راز دوام زندگی اینست

در این مورد اشاره به شرح مطلب ضرورتی ندارد. بانگ رحیل در فضای دشت، تلهای شن، خرامیدان بی خیال آهو، حضر بی برگ و سامان، و سفر بی فرجام، اقامت موقتی کاروان کنار چشمه آب، مناظری است که ذهن را بطرف قصیده سرایان عرب می کشاند. چشمه آب و سلسبیل امتزاج دل آویز روح اسلامی و عربی است. شعر "زنجیری کشت و نخلستان" (۹) هم جالب توجه است.

مراد اقبال از این آبادی که پیش نظر دارد آبادی صحراست. کشاورزی و نخلستان مختصر و محدود، زنجیرپای بندی آنها است. این منظره ها را به چشم خویش ندیده بود. وقتی از مسافرت سومین میز گرد لندن باز گشت، فقط برای یکی دو روز در قاهره و بیت المقدس اقامت گزید و بس. در حقیقت این تصاویر خیالی الهام شاعرانه است. به سبب کلمه نخلستان و بیت المقدس فکر من به سوی نعت معروف «ذوق و شوق» اقبال کشیده شد. محاسن معنی آغاز این منظومه زمانی جلوه گر می شود که آنرا در آئینه ادبیات عرب ببینیم.

ترجمه شعر:

منظره صبحدم دشت به قلب و نظر انسان

حیات می بخشد

از چشمه آفتاب نهر های نور روان هستند

ابرهای شب به دنبال خود لکه های سرخ و کبود

گذاشته اند

به کوه «اضم» گویی طیلسان رنگا رنگ پوشانده اند
فضا از گرد و غبار خالی و برگ های خرماشسته
شده اند

ریگ نواح «کاظمه» گویی مثل پرنیان نرم و
لطیف است

در يك سو آتش خاموش دیده می شود و طرفی دیگر
پاره های طناب

چه کسی می داند که از این جا چند کاروان
گذشته است!

در این اشعار کلمات کوه اضم و ریگ نواح کاظمه یاد مدینه
منوره را به خاطر می آورد. کوه اضم سلسله جبالی است که در دامنه
آن مدینه منوره بنا شده است. کاظمه دهستانی است نزدیک بصره. در
اشعار شعرای عهد جاهلیت و اسلام بطور استعاره به جای منزلگه
محبوب بسیار به کار رفته است. مثلاً در شعر یکی از شعرا چنین آمده
است:

ألم یبلغك ما فعلت ظباه
بكاظمة غداة لقیت عمراً

یعنی: آیا به تو خبر نرسید صبحی که در آن صبح در محل کاظمه با عمر و ملاقات کردم و بچه آهوی او (محبوب) با تو چگونه رفتار کرد.

چنانچه امام بو صیری (رح) صاحب قصیده برده با استعاره کلمه کاظمه به سوی مدینه شریف اشاره می کند. بیتی از قصیده مشهورش این است:

ام هبت الريح من تلقاء كاظمة
او اومض البرق في الظلماء من اضم

مانند اینکه از طرف کاظمه نسیم فرح بخش شمال می آید.

یا اینکه برق کوه اضم در تاریکی می درخشد.

درباره کوه اضم شاعر دیگری می سراید:

بانت سعاد و أمسى جبلها الصرما
واحتلت الغور و الاجراع من اضا

یعنی: محبوب من سعاد از من دوری گزید و رشته محبت

منقطع شد. وی در وادی کوه اضم به مقام غور و اجراع اقامت کرد.

معلوم است که اقبال بیشتر اشعار پر سوز و گداز خود را در

سرزمین فلسطین سروده است. وی در عالم خیال مدینه منوره را زیارت

نمود. درد هجران او را بی تاب و بی قرار ساخته و دلش مالا مال از

شوق دیدار حبیب شده بود. حسرت هایش در تب و تاب، رنج روحانی و

دوری جسمانی عجیب عالم لذت بی قرار و بی قراری لذید داشت. بهر حال پیش چشمش سواد منزل محبوب بود، بنابراین جویهای نورانی طیلسان رنگارنگ و ریگ های نرم و لطیف همچون پرنیان گردا گردش روشن شده بود. طناب های پاره، آتش های خاموش شده و قافله های گذر کرده مضامین مورد علاقه شعرای عرب می باشد.

از مطالعه کلام اقبال این طوره در می یابیم که با گذشت زمان گرایش مذهبی اش فزونی می گرفت و هرچه این شیفتگی رو به افزونی می نهاد، کلمات نخیل، نخل، خیمه، طناب، منزل، سبیل، مقام، ناقه، زمام، قافله کاروان وغیره وغیره نیز به تدریج بیشتر می شد. بطور مثال این شعر را ملاحظه نمایید:

بهر جایی که خواهی خیمه گستر

طناب از دیگران جستن حرام است (۱۰)

ونیز، ترجمه شعر:

در طبیعت بیشتر از این سرکشی چیست!

که بردگان طناب خیمه های اربابان خود را پاره

کردند (۱۱)

مصرع های نظم ذوق و شوق (۱۲) را نگاه کنید

ترجمه اشعر:

آیا در قافله حجاز يك حسين (ع)

موجود نیست (۱۳)

قافله های رنگ و بو در جستجوی تو حرکت

می کنند (۱۴)

من بی خبر بودم که درخت نخل بی رطب است (۱۵)

نخیل بی رطب زیور بیان عربی است و رطب خرما می رسیده
 رامی گویند، در محاوره عربی چنین می شود. "ارطب النخل" یعنی
 میوه خرما نزدیک به رسیدن است. به سبب آن که فضای شعر مربوط به
 سر زمین عرب است، بنابر این فقط کلماتی که زاییده همان فضا
 می باشد، در صورت اشعار آب و رنگ می پراکند. کلمه نخیل در
 منظومه "خضراوه" مشاهده شد و در نظم "ذوق و شوق" نیز ملاحظه
 گردید. با شنیدن این کلمه فکر به سوی مسجد قرطبه معطوف می
 شود. منظومه مسجد "قرطبه" نیز مانند اشعار "ذوق و شوق" غزل گونه
 بنظر می آید، اما همانند سبک اشعار شعرای عرب قافیه هایش بی
 ردیف می باشد. و اینهم شعر اقبال به مسجد قرطبه (۱۶)

ترجمه شعر:

بنایت پایدار و ستون هایت بی شمار است

مثل اینکه در سر زمین شام انبوه نخلستان باشد

این اشعار در سر زمین اسپانیا سرورده شد، ولی بجای محیط جغرافی اسپانیا محیط فکری عرب تسلط دارد. این اشعار، خلق و خوی شعر عربی را دارا است. ستون های مسجد را به انبوه نخل ها تشبیه کرده است، آن هم به هجوم نخل های صحرای شام. بکار بردن کلمه صحرای شام بدین جهت مناسب است که بانی مسجد عبدالرحمان از سر زمین شام به آنجا آمده بود، همان عبدالرحمن که اولین نخل خرما را بر سر زمین اندلس نشانند و بیاد نخلستان های سر زمین شام گریه کنان شعر سرود. ترجمه آزاد این اشعار در "بال جبریل" دیده می شود.

اقبال نیز به خاطر عظمت و وسعت مسجد قرطبه به سبک عرب ها آنرا "حرم قرطبه" نامید. چند صد سال قبل از اقبال "ابن المثنی" در اشعاری که درباره این مسجد سرود آنرا به حرم کعبه تشبیه کرد.

بُنِيَتِ اللّٰهُ خَيْرَ بَيْتٍ نخرس عن و قفه الانام
حجّ الیه من کل اوب کأنه المسجد الحرام
کأن محرابه إذاماً حف به الرکن والمقام

خانه برای خدای بزرگ ساخته شده که زبان از وصف آن عاجز است. مردم از هر طرف به این سو روی می آورند، مثل اینکه مسجد

الحرام (کعبه) است. وقتیکه مردمان اطرافش جمع می شوند، گویی منبرآن مانند رکن و مقام ابراهیم (ع) می باشد. فضای اعجاب انگیز مسجد، اقبال رابه اصول لازوال چرخ گردون متوجه ساخت و در عروج و اضمحلال اقوام و ملل غور و در تاریکی یأس و حرمان و نظاره برشمع های امید خطاب به اوقیانوس اطلس گفت:

ترجمه شعر:

ای آب روان دریای کبیر بر کنارت

چه کسی خواب روزگار آینده رامی بیند

زمانی برکنار همین دریا ابوبکر ابن اللبانه الدانی (متوفی ۵۰۷ هجری) ذکر بنوعباد کرده بود. منظومه "فریاد معتمد در زندان" (معتمد کی فریاد قید خانه میں) زینت بخش بال جبریل است که ترجمه آزاد اشعار محمد معتمد بن معتضد عبادی است.

یوسف بن تاشفین در سال ۴۸۴ هجری معتمد را گرفتار کرد و در " اغمات" در دامان کوه اطلس (مراکش غربی) به زندان انداخت. شعرای معاصر و متأخر اسپانیا سخاوت و جواغمردی، ادب نوازی، مروّت و خوشگزرانی معتمد را باصد رنج و الم توصیف کرده اند. ابن اللبانه شاعر در کنار اوقیانوس اطلس نشسته چنین می سراید: "ای دریا من با چشم خیال می بینم که کشتی های تو بطرف مدیترانه روان هستند و آنگاه در افکار غم انگیز عروج و زوال فرو رفته، بیاد جلال و

شکوه آغاز شوکت بغداد بنی عباس می افتد. بطور کلی اقبال حکمرانان مسلمان اسپانیارا با محبت بسیار یاد می کند.

ساقی ارباب ذوق، فارس میدان شوق

باده اش رحیق (شفاف) و تیغش اصیل است! (۱۷)

ولی ابن اللبانه بخصوص بنوعباد را این چنین توصیف می نماید:

تیکى السماء بمن رايح غادى

على البهاليل ومن ابناء عبأدى

على الجبال التى هدت قواعدها

وكانت الارض منهم ذات أوتادى

"ابرباران را صبح و شام بر سرداران بنوعباد اشک می ریزد و

برکوه های مخصوصی می گیرد که ازین کنده شده اند، حال آنکه همان

کوه ها تکیه گاه زمین بودند"

این مصرع اقبال که: "باده اش رحیق و تیغش اصیل است"

فقط کسی می تواند بسراید که چاشنی شعر زبان عربی را چشیده باشد.

کلمه نخیل فکر مارا به قرطبه می کشاند. نخیل که خرما است و "شیره

جان" عربها است. نخیل به زبان خود اگر داستانها از عرب بگوید، حق

دارد. در این جابباد کلماتی می افتیم که در جاوید نامه از زبان مهدی

سودانی آورده شده است. مهدی به ساریان خطاب می کند:

ناقه مست سبزه و من مست دوست
 او به دست تست من در دست دوست
 آب را کردند بر صحرا سبیل
 برجبل ها شسته اوراق نخیل
 ساریان یاران به یثرب مایه نجد
 آن حدی کوناقه را آرد به وجد (۱۸)

مهدی سودانی نیز به طرف مدینه منوره متوجه می شود و برای رسیدن به آن عجله دارد. باران رحمت باریده است. ناقه اش بسبب رویش سبزه کند حرکت می کند (۱۹) آب را سبیل صحرا کرده اند و برگ نخیل در کوه هاشسته شده است. بخاطر بیان این اشعار از زبان مهدی سودانی، آشنایی با گذشته دینی و زبان عربی ضروری بوده است. ترجمان فکر عرب جاهلیت در جاوید نامه شایسته تحسین می باشد. آغاز "طاسین محمد" در جاوید نامه از نظم "نوحه روح ابو جهل در حرم کعبه" شروع می شود. عربها بر اصل و نسب خود بسیار، می بالیدند و زبان دیگران را پست می شمردند. خلاصه این مسائل در چند شعر آورده شده است. شکایت ابو جهل از پیامبر (ص) این بود:

مذهب او قاطع ملک و نسب
 از قریش و منکر از فضل عرب؛
 قدر احرار عرب نشناخته
 باکلفتان حبش در ساخته

این مساوات، این مواخات اعجمی است
 خوب می دانم که سلمان (رض) مزدکی است
 ابن عبدالله فریبش خورده است
 رستخیزی بسر عرب آورده است!
 اعجمی را اصل عدناتی کجاست
 گنگ را گفتار سبحانی کجاست
 چشم خاصان عرب گردیده کور
 برنیایی ای زهیر از خاک گور
 ای هبل ای بنده را پوزش پذیر
 خانه خود را زبی کیشان بگیر
 گله شان را بگرگان کن سبیل
 تلخ کن خرمای شان را بر نخیل!
 ای منات ای لات ازین منزل مرو
 گرز منزل می روی از دل مرو
 ای ترا اندر دو چشم ما وثاق
 مهلتی "ان کنت از معت الفراق"

سحبان وائل از مشاهیر خطبای آتشین زبان و پرسوز و گذار
 عرب بود. زهیر بن ابی سلمی یکی از سه چهار شاعر عهد جاهلیت
 بشمار می آید. باسرودن "وان کنت از معت الفراق" (۲۰) توجه آدمی
 به سوی معلقه امروالقیس جلب می شود، به خصوص که این اشعار

ترجمانی فکر عرب عهد جاهلیت می باشد.

از قریش و منکر از فضل عرب



گنگ را گفتار سبحانی کجاست



تلخ کن خرمای شان را بر نخیل

اینها فقط چند مورد بود که ذکر شد. اگر مواد و آرایش بیان جاوید نامه را جلوی چشم بیاوریم احساس می کنیم که طرح و نقش اولیه این کتاب عربی است. ممکن است اولین کتاب راجع به سیر افلاک و مناظر بهشت را ابوالحسن علی بن منصور عرف ابن القارح به رشته تحریر در آورده باشد. در آن کتاب نشان می دهد که شعرا و خطبای بدکار و مردم بی ایمان در جهنم عذاب الهی مبتلامی کردند. ابوالحسن از کسانی است که با ابوالعلاء المعری (۲۱) آشنایی داشت. ابوالعلاء در ردّ این کتاب رساله الغفران را نوشت، معری گردش کنان به بهشت می رسد و در آنجا با شعرای بزرگ عهد جاهلیت ملاقات می کند که اصلاً دوران اسلام را ندیده بودند. معری با تعجب از آنان می پرسد: شماها که قبل از گسترش نور اسلام وفات یافته اید، چگونه بهشت به شما داده شده است؟ هر شاعر علی حده به توضیح چگونگی مغفرت خویش می پردازد. زهیر دلیل خود را می آورد، امرؤالقیس جواب خویش را می دهد، عبید بن الابرص دلایل خود را پیش می کشد.

معری یکی از شکاکیان بود و از سخت گیری اهل دین شدیداً متنفر و انزجار داشت و اگر او از خداوند تصویری داشت، پروردگارفقط مظهر بی رحمی نبود. بعد از معری کتاب فتوحات مکيه نوشته محی الدین ابن عربی در این میان حلقه اتصال است. در این کتاب با سیر افلاك سبک تمثیلی نیز موجود است. دانتیه نویسنده کتاب کمدی الهی از فتوحات مکيه تاثیر پذیرفته است. در این باره اقبال اشاراتی دارد. "لی بان گریونی بام" نیز در کتاب خویش بنام "اسلام در قرون وسطی" (MEDIEVAL ISLAM) می نویسد: دانتیه از ابن عربی تاثیر پذیرفته است. در جاوید نامه چهار طواسین آمده است. "طاسین گوته" "طاسین زرتشت" "طاسین مسیح" و "طاسین محمد (ص)". بدیهی است که همه این ها اثر کتاب "الطواسین" حلاج است.

بهر حال در جاوید نامه نیز مانند "رسالة الغفران" اقبال بسیار گشاده دلی نشان داده است. حال آنکه اقبال اصولاً آدمی مذهبی بود و مثل معری متشکک نبود. ولی بر مبنای تنگ نظری مذهبی هیچ قوم یا رهبر قومی را به جهنم نفرستاد. اقبال بجای جهنم، منظره دریای خون زحل را نمایانده و میر جعفر (۲۲) و میر صادق (۲۳) (جعفر از بنگال و صادق از دکن) را مبتلای عذاب دانسته است و هیچ يك از فیلسوفان و بزرگان و رهبران قوم غیر مسلم را با ایشان شریک نکرده است. میر جعفر و میر صادق هر دو غدار بودند و برای امیال شخصی خویش قوم و وطن را قربان کردند، میلیون ها انسان بنا بر خدعه آنها در بند مذلت

و غلامی و استعمار افتادند. لذا اقبال به طریق تنبّه گوید:

این جهان بی ابتدا بی انتهاست

بنده غدار را مولا کجاست (۲۴)

"جعفران" آن زمان باشند یا "صادقان" این زمان بهر حال بی

آقا و مولاماندند و بی آقا و مولی خواهند ماند.

در مطالعه کلام اقبال شعرای عرب عهد جاهلیت مانند،

متنبی، معری، عمر و بن کلثوم، بوصیری، کعب بن زهیر بن ابی سلمی،

امروالقیس، معتمد و غیره را مشاهده می کنیم. مثلاً در ارمغان حجاز

این شعر عمر و بن کلثوم را جزو شعر خود آورده است.

صَبَّيْتُ الكَاسَ عَنَامَ عَمْرٍو

وكان الكاس مجراها اليميننا



اگر این است رسم دوست داری

به دیوار حرم زن جام و مینا (۲۵)

(ای مادر عمرو ما در طرف راست بودیم، و طبق رسوم باید

جام از طرف دست راست بگردش در آید. اما تو آنرا وارونه چرخاندی.

اگر این رسم دوست داشتن است بار دیگر جام مینارا بر دیوار حرم زن)

در بعضی جاها پرتو اشعار عربی به چشم می خورد و در این

مورد فکر می کنم اگر کلام متنبی، ابو تمام و امروالقیس و غیره را

بادقت مطالعه کنیم ممکن است نشانه های بیشتری بیابیم. البته این اثر پذیری طبیعی است. من (مَنُور) در آغاز این مقاله گفتم خواننده ادبیاتی که مطالعه می نماید بر اندیشه او اثر می گذارد. بطور مثال این شعر علامه اقبال:

ترجمه شعر: (۲۶)

یقین مرد مسلمان در این گمان آباد زندگی

مانند قنديل روشن رهبانی در شب تاریک بیابان است

بیان روشنی لرزان از کلبه های دور افتاده راهبانان تارک

دنیای عربهای عهد جاهلیت در شب های تاریک شعر امروالقیس را
تداعی می کند:

تضيئ الظلام بالعشي كأنها

منارة ممسى راهب متبتل

(محبوب من به سبب جمال خویش تاریکی های غروب را

روشن می سازد، گویا احساس میشود قنديل زاهب تاریک دنیا است که
وقت شام روشن می شود.) این اشعار فارسی نیز تاثیر همین فکر
است.

شب این کوه و دشت سینه تابی

نه در وی مرغکی نی موج آبی

نگردد روشن از قندیل رهبان
 تو می دانی که باید آفتابی (۲۷)

اقبال در تصنیف "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" با این
 الفاظ درباره آزادی غلامان از زیر سلطه فرنگی هابه عربها تلقین
 می کند.

از فریب او اگر خواهی امان
 اشتراش را ز حوض خود بران (۲۷)

این مضمون زهیر بن ابی سلمی است که در معلقه آمده است.

ومن لم یزد عن حوضه بسلاحه
 یهدم، ومن لا یظلم الناس یظلم

یعنی: شخصی که به نفع خویش از حوض خود دفاع نمی کند
 حوض او را مردم می شکنند. کسانی که بر دیگران تسلط ندارند،
 دیگران بر آنها مسلط می شوند. در "اسرار خودی" شعری است که اثر
 پذیری از بوصیری را نشان می دهد و در حاشیه، اقبال خود به این امر
 اشاره کرده است..

رونق از ما محفل ایام را
 اورسل را ختم و ما اقوام را

شعر بوصیری این است.

لما د عالله داعینا لطاعته
اکرم الرسل کُنیا اکرم الامم

وقتی خداوند تبارک و تعالی پیامبر را به سبب اطاعت و فرمانبرداری اکرم الرسل قرار داد، ما امت به حیثیت ایشان اکرم الامم گشتیم.

علامه اقبال خطاب به مسجد قرطبه گوید:

ترجمه شعر:

جلال و جمالت دلیل مرد خداست

مرد خدا جلیل و جمیل و توجمیل و جلیل هستی

وقتی که انسان این شعر را می خواند، یکباره شعر دیگری
بیادش می آید که بانی مسجد قرطبه عبدالرحمن سروده است.

ان البناء اذ اتعاطم قدره

أضحی یدلّ علی عظیم الشان

یعنی: عالی شان بودن بنا دلیل این امر است که بانی آن والا
مقام بوده است.

این مضمون را ابوفراس حمدانی به رنگی دیگر ادا کرده

است.

صنایع فاق صانعها ففاقت

و غرس طاب غبارسها فطابا

یعنی: صانع صنایع اگر والا مقام است حتماً آن صنعت نیز در بلندی قرار می گیرد. همانند کسی که تخمی می کارد. اگر کشاورز قلب پاکی داشته باشد کشت هم پاک است.

آخرین شعر مرثیه والده مکرمه اقبال این ابیات است.

ترجمه شعر:

آسمان برخاک تو شبم افشانی می کند

سبزه نورسته همیشه پاسدار این خانه باد

ممکن است در ممالک دیگر هم آرزوی شبم افشانی برخاک دعا باشد. اما سر زمین عرب از ازل سر زمین تشنه بوده است. بنابراین در نزد عربها این دعا مظهر خلوص می باشد. (خاکت تریاد) (۲۹).

"بوتمام" تحت همین عنوان در مرثیه حاکم موصل "محمد بن

حمید الطایی" این مضمون را آورده است.

وكيف احتمالی للغيوث صنيعة

باء سقائها قبرا وفي لحده البحر

یعنی: من چگونه ممنون آن آب راه ها شوم که این قبر را

سیراب می کنند. زیرا در لحد این مزار دریایی است.

اگر خوب دقت کنیم نشانه های بسیار به دست می آوریم که روشن می سازد، ذهن اقبال تاچه حد از ادب عرب تأثیر پذیرفته است. در کلام اقبال علاوه بر مضامین بسیار از این نوع الفاظ نیز دیده می شود که بخصوص در معانی عربی این چنین استعمال شده است. مثلاً دلیل به معنی راهبر. ادیب به معنی مؤدب، و اتالیق (استاد و تربیت کننده) طلب به معنی تعاقب. غریب به معنی نادر. زحمت به معنی انقباض و تنگی. ملاحظه فرمایید که اقبال کلمه زحمت را چگونه بکار برده است. وی در نظم "موج دریا" می سراید:

زحمت تنگی دریا سے گریزان ہوں میں
وسعت بحر کی فرقت میں پریشان ہوں میں

ترجمه شعر:

زحمت (۳۰) تنگی دریا مرا فشار می دهد و از آن
گریزانم و در هجران وسعت بحر پریشانم

این جا اگر کلمه زحمت به معنی عام رنج بردن است (کلفت) تو گویی آن مفهوم به دست نمی آید که از انقباض (بسته شدن نفس) به دست می آید. این مصرع بجای از زحمت تنگی دریا گریزانم، می توانست از "کلفت" (ضخامت) تنگی دریا نیز باشد. اما معنی کاملی که در زحمت پنهان است در کلمه کلفت دیده نمی شود.

بهر حال سخن به همان جای پایان می یابد که آغاز گردیده

بود، و آن کلمات "عزیز احمد" می باشد که گفت: بعد از مطالعه همه کلام اقبال بازهم باید بسیاری از نگفته ها در پیرامون شعر اقبال بررسی گردد.

گمان مبرکه به پایان رسید کار مغان
هزار باده نا خورده در رگ تاك است (۳۱)

یادداشت‌های مترجم

(ادب عرب در کلام اقبال)

- ۱- دیوان اردوی میرزا غالب، نسخه حمیدیه، مرتبه پرفسور حمید احمد خان، چاپ مجلس ترقی ادب ۱۹۸۳ میلادی صفحه ۲۰۵ حاشیه.
- ۲- ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی اندلسی متوفی ۴۵۶ هجری قمری اصل او از فارس در شعر و حکایت و لغت و نحو و فقه و حدیث نزدیک به هشتاد هزار ورق نوشته است.
- ۳- از شعرای مشهور عهد جاهلیت که شعر او بر دیوار کعبه آویزان شده بود.
- ۴- سررابیندرانات شاعر و نویسنده هندی (۱۹۴۱-۱۸۶۱ میلادی) تاگور یک هندی ملی گرا بود. در سال ۱۹۱۳ جایزه نوبل را در یافت کرد. موسیقی دان، نقاش و شاعر بود. کتاب معروف او "گیتا نجلی" می

باشد.

۵- مولانا جلال الدین بلخی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، صفحه ۳۶۵
(تصحیح نیکلسون)

دست هر نا اهل بیمار کند

سوی ما در آ که تیمارت کند

۶- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۳۸، مثنوی پس چه باید کردای اقوام
شرق! صفحه ۴۲.

۷- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۳۷، مثنوی پس چه باید کردای اقوام
شرق، صفحه ۴۱.

تاضمیرش راز دان فطرت است

مرد صحراپاسبان فطرت است

ودرجایی دیگر می آورد:

مرد صحرائی به ایران جان دمید

باز سوی ریگزار خود رمید

کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷۶۳. جاوید نامه، صفحه ۱۷۵.

۸- کلیات اردوی اقبال، ص ۲۵۶. بانگ درا، ص ۲۵۶.

۹- کلیات اردوی اقبال، ص ۲۵۸، بانگ درا، ص ۲۵۸.

۱۰- کلیات فارسی اقبال، ص ۹۴۴، ارمغان حجاز فارسی، ص ۶۲.

۱۱- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۵، ارمغان حجاز، اردو صفحه ۸ (نظم
مجلس شورای اهلپس).

۱۲- کلیات اردوی اقبال، ص ۴۰۴، بال جبریل، ص ۱۱۲.

۱۳- قافلہ حجاز میں ایک حسین (ع) بھی نہیں

گرچہ ہے تاب دار ابھی گیسوے دجلہ و فرات

۱۴- نکلے تری تلاش میں قافلہ ہائے رنگ و ہوا

جلوتیان مدرسہ کورنگاہ و مردہ ذوق

۱۵- تیری نظر میں ہیں تمام میرے گذشتہ روز و شب

مجھ کو خبر نہ تھی کہ ہے علم نخیل ہی رطب!

۱۶- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۹۲. ہال جبرئیل، صفحہ ۱۰۰.

۱۷- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۸۹، ہال جبرئیل، صفحہ ۹۷.

۱۸- کلیات فارسی اقبال، ص ۶۸۶، جاوید نامہ، صفحہ ۹۸

نمودار شدن درویش سودانی.

۱۹- میل بہ چریدن دارد.

۲۰- "ان کنت از معیت الفراق" قسمتی از شعر امرؤالقیس است یعنی مہلتی

بده اگر قصد جدایی کرده ای..

۲۱- ابوالعلاء معری ۳۶۳-۴۴۹ معرہ) در کودکی بہ مرض آبلہ گرفتار و

چشمانش را از دست داد. از عنفوان جوانی شعر گفتن آغاز کرد. وی

در فنون ادب استاد بود.

۲۲- میر جعفر سپہسالار و نخست وزیر سلطان سراج الدولہ (۱۷۵۷)

میلادی) والی ہنگال بود. وی اولین کسی است کہ باب ہنگال را برای

انگلیس ہا گشود.

۲۳- میر صادق نخست وزیر میسور بود او کسی است کہ راہ انگلیس ہارا

بہ منطقہ میسور باز کرد و در حق سلطان فتحعلی تپیو والی میسور

(جنوب شبہ قارہ ہند) خیانت ورزید. کہ در سال ۱۷۹۹ سلطنت

سلطان تپیو منقرض گردید.

۲۴- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷۳۵. جاوید نامه، صفحه ۱۴۷ نظم فریاد یکی از زورق نشینان قلزم خونین.

۲۵- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۸۹، ارمغان حجاز، ۷، نظم در حضور حق.

۲۶- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۲۷۰. بانگ درا، ۲۷۰.

۲۷- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۹۶۶. ارمغان حجاز، صفحه ۸۴.

۲۸- کلیات فارسی اقبال صفحه ۸۳۷ پس چه باید کرد ای اقوام شرق، صفحه ۴۱، نظم حرفی چند با امت عربیه.

۲۹- مثل این مصرع شعر حافظ " اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک." آب ریختن بروی زمین، روشنی، روی کار آمدن است.

۳۰- به معنی از دحام، جمعیت کثیر و تنگی نفس.

۳۱- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۶۴. پیام مشرق، صفحه ۹۴.

مفهوم عجم در کلام اقبال

لفظ عجمه = لفظ اعجمه در لغت به زبان ناقص و غیر واضح اطلاق می شود. لفظ "عجم" از همین کلمه مشتق شده است، یعنی کسی که زبانش غیر صریح و نا مفهوم باشد. عربها به جز خود شان زبان دیگر اقوام را غیر فصیح می دانستند. بنابر این ایشان افراد غیر عرب را اعجم می گفتند و بر این اساس هر چیز منسوب به آنها اعجمی خوانده می شد.

قران کریم می فرماید: "يقولون انما يعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین" (۱) "... آن کس که مطالب این قران را به رسول می آموزد بشری است اعجمی و این زبانی است عربی".

مشرکین اشاره می کنند: مطالب این قران را بشری اعجمی به رسول می آموزد، در حالی که زبان قران عربی فصیح و بلیغ است. ارشاد ابن عباس است که فرمود: "اذا تعاجم شیء من القرآن فانظروا فی الشعر

عربی" مراد این است که وقتی در قران کریم لفظ یا جمله یا محاوره یا ضرب المثل می آید که مفهومش روشن نیست، باید آنرا در شعر جستجو کرد. چون شعر عربی صریح و واضح است.

از این رو مفهوم را توضیح خواهد داد. پیداست مراد از شعر، شعر دوره جاهلیت است که کمتر تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گرفته است.

در زبان عربی کلمه "اعجم" و "عجم" هر دو برای مردم غیر عرب استعمال می شد، یا بطور کلی این طور به کار می رفت. استعمال این هر دو لغت برای مشخص کردن محدوده جغرافیایی مستعمل نبود، و اگر هم استفاده می شد بسیار نادر بود. در حالی که در زبان های اردو و فارسی کلمه عجم عموماً برای سر زمین و ملک به کار برده می شود. از همین کلمه ترکیب "اهل عجم" ساخته می شود. وقتی که ما عجم می گوئیم مراد سر زمین عجم است. در حالی که در نزد عرب ها منظور قوم غیر عرب بوده است، اعشى شاعر عهد جاهلیت می گوید:

وقند طفنت للمال آفاقه
 عمان فحمص فأوری شلم
 أتیت النجاشی فی ارضه
 وارضاً لنبیط وارض العجم

یعنی: من در جستجوی مال به اقصی نقاط دنیا سفر کردم،

یعنی به عمان و به حمص، به اورشلیم و نیز به سر زمین حبشه نزد نجاشی رفتم، سپس سر زمین های قوم عجم و قوم نبیط را دیدم.

ملاحظه می فرمایید که اعشی چه می گوید؟ می گوید: که من عمان و حمص رفتم، ولی این را نگفت که به ملک عجم رفتم. زیرا کلمه عجم برای قوم به کار برده می شود، بنابراین سر زمین عجم نامید، یعنی سر زمین قوم عجم. مثال دیگری پیش می آورم: خلیفه هشام بن عبدالملک به طواف کعبه مشغول بود و در آنجا حضرت امام زین العابدین (ع) را دید که مشغول طواف هستند. گرچه هشام خلیفه بود لکن با و صف این مردم به او اعتنا و توجهی نداشتند. اما از طرف دیگر، مردم از باب ادای احترام نسبت به امام زین العابدین (ع) برای ایشان راه باز می کردند. هشام وقتی این وضع را دید، با حالتی تحقیر آمیز پرسید این کیست؟

این رفتار هشام را فرزدق شاعر دربار اموی در قصیده ای به شرح تمام بیان کرده است. دوییت از سرورده او چنین است.

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ انْ كُنْتَ تُجَاهِلُهُ
بِجَدِّهِ انْبِيَاءَ اللّٰهِ قَدْ خُتِمُوا
وَلَيْسَ قَوْلُكَ مِّنْ هَذَا بَضَائِرُهُ
العرب تعرفُ مَنْ انْ كُتِرَ والعَجَمُ

یعنی: "اگر پیش از این آگاه نبودی حالا بدان که این شخص پسر فاطمه (س) است و با نیای او خداوند سلسله پیامبران را ختم کرد.

این گفته تو که این کیست؟ به او هیچ زبانی نمی رساند، زیرا کسی را که توفی شناسی عرب و عجم او را می شناسند". با توجه به این مطالب بنظر می آید که در نظر اعراب مراد از کلمه "عجم" قوم و ملت است نه سر زمین و نه منطقه ای خاص. عربها معمولاً وطن ایرانیان را فارس می گفتند. مطلع نامه ای که رسول اکرم به کسری نوشیروان پادشاه ایران نوشته بود دال بر این معنی است: "من محمد (ص) رسول الله الی کسری عظیم فارس"

یعنی: "از جانب محمد (ص) رسول خدا به کسری بزرگ سر زمین فارس".

در کلام علامه اقبال کلمه "عجم" به معنای کشور و سر زمین هم آمده است.

در این شعر که به گونه مجاز بیان شده است ، منظور همان قوم عجم هست.

عجم هنوز نداند رموز دین ورنه

زدیوبند حسین احمد این چه بوالعجیبی است! (۲)

و برای قوم و ملت نیز آمده است:

نه ائها پھر کوئی رومی عجم کے لالہ زاروں سے

وہی آب و گل ایران ، وہی تبریز سے ساقی؟ (۳)

ترجمہ شعر:

از لاله زار های عجم رومی دیگر بر نخواست

ای ساقی خاک و آب ایران همان است و تبریز نیز

همان (۳)

منظور از لاله زار های عجم، گلستان های قوم عجم است و
گرنه در مصرع دوم کلمه ایران برای سر زمین به کار رفته است، یا مثلاً
این شعر:

ذرا سی بات تهی، اندیشهٔ عجم نے سے

بڑھا دیا ہے فقط زیب داستان کے لئے (۴)

ترجمه شعر:

حرفی مختصر بود و اندیشه عجم آن

سخن کوتاه را برای زیب داستان طولانی کرد

بطور کلی در نزد عرب ها هرکجا کلمه عجم بکار می رود، مراد
اقوام غیر عرب است. در قرآن مجید کلمه، عجم با صفات نسبتی خود
سه جا مشاهده می شود و در هرساله مورد منظور مردم غیر عرب
می باشد. اما گاهی اوقات در ادب عربی عهد جاهلیت و بالعموم در
ادبیات عرب بعد از اسلام مراد از کلمه "عجم" ایران بوده است. مثلاً
عرب ها می گویند: شاه قوم عجم انوشیروان روزی برای شکار بیرون
رفت. روشن است انوشیروان پادشاه ایران زمین بود. خود ایرانی هانیز کم

کم کلمه عجم را برای خود بکار بردند. فردوسی چنین سروده است:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

بنظرمی آید مقصود فردوسی از زنده کردن عجم همه کشور های غیر عرب نبود، بلکه ایران بود. گویا به مرور زمان کلمه عجم نه فقط برای غیر عرب بلکه برای مردم ایران هم بکار رفت. ولی در کلام علامه اقبال کلمه عجم برای ایران و همچنین برای غیر عرب بکار رفته است.

کرم ای شاه عرب و عجم که کهنه بی منتظر کرم

وہ گدا کہ تو نے عطا کیا ہے جنہیں دماغ سکندری (۵)

ترجمہ شعر:

ای شاه عرب و عجم نگاه لطف و کرم به مایبانداز

زیرا گدایانی که تو فکر سکندری بخشیدی منتظر کرم

تو هستند

به چشمش وا نمودم زندگی را

گشودم نکته فردا و دی را

توان اسرار جان را فاش تر گفت

بدہ نطق عرب این اعجمی را! (۶)

در هر دو مورد فوق مقصود از کلمه عجم غیر عرب است. اما

در شعر زیر منظور غیر عرب نیست، بلکه مراد ایران است.

کس درجه یهاں عام هوئی مرگ تخیل
ہندی بھی فرنگی کا مقلد، عجمی بھی!

ترجمہ شعر:

این جامرگ فکر چقدر تعمیم یافته است

کہ ہندی و عجمی ہر دو مقلد فرنگی ہستند (۷)

حال ببینیم آیا در کلام اقبال کلمه عجم فقط از حیث جغرافی به کار برده شده است، یا اینکه جنبه اصطلاحی و علامتی نیز دارد؟

عجمیت و تعجم نام سرشت یا نهاد است، کہ از عناصر تکلف (قیود) تصنع، رموز، دقت (غور) موشکافی (تعمق) اختراع، آرایش و زیبایی تشکیل می شود. توسط تخیل این کیفیت سایه خویش را می گستراند، آن گاه متعلقات خارجی را تحت الشعاع قرار می دهد. آن متعلقات، شعر، نثر، نغمه، رقص، ساختار عقیده، لباس، ابزار و دیگر آداب و رسوم می تواند باشد. گویا این کیفیت ذهنی شامل هریخش و جنبه زندگی است. مانند شعری کہ در بالا آمد: "سخن مختصر بود و فکر عجم آن سخن کوتاه را برای زیب داستان طولانی کرد".

نبی اکرم (ص) می فرماید: "الدین یسر" (دین آسان است) لکن بر اثر اختراع و اثرات عجمی مفهوم دین فدای حسن تعبیر گشت.

خلیفه سوم عثمان (رض) درنامه ای سخنی از پیامبر گرامی

(ص) را نقل می کند:

"الكفر فى العجمة فاذا استعجم أمر تكلفوا وابتدعوا"

یعنی: عجمیت سبب کفر می شود زیرا وقتی مردم سخنی را درک نمی کنند آن وقت به زحمت و بدعت می افتند.

دکتر طه حسین در جلد اول کتاب خود بنام "الفتنة الكبرى" در بخش مربوط به خلیفه سوم عثمان (رض) این روایت را توضیح داده است، نگاه کنید دین صریح و آسان بواسطه تکلف و تصنع از کجابه کجای رسد؟ خواجه حافظ شیرازی نیز در همین باره گوید:

"چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند"

(حقیقت از دیده پنهان می شود، مردم هرچه بدل می آید بر زبان می آورند) به عقیده علامه محمد اقبال عجمیت بجای آنکه بر کمال مقصود تکیه کند، حسن و سایل را مدنظر می آورد. نتیجه این می شود که غایت از نظر پنهان می گردد و سرانجام فقط حسن خیال باقی می ماند. آنگاه حقیقت محکم و استوار زندگی فقط يك نمایش ظاهری، واهی و تو خالی می شود.

عربها در آغاز این تکلف را مسخره می کردند. حتی در نظر آنها کلمه تعجم مترادف کلمه تکلف بکار می رفت و مقصود از تکلف ابداع و ابتکار است.

قران کریم می فرماید: "قل ما اسئلكم عليه من اجراً وما انا من المتكلفين" (۹) یعنی: ای رسول به امت بگو من مزد رسالت از شما نمی خواهم و بی حجت و برهان الهی مقام وحی و رسالت به خود نمی بندم.

مراد این است چیزی که من می گویم الهام و وحی و امر خداوندی است. در حضور خلیفه اموی عبدالملک بن مروان- ابن قیس (شاعر) قصیده ای خواند که این بیت در آن بود:

يا تَلق التاج فوق مفرقه

على جبين كأنه ذهب

یعنی: بر سر عبدالملک تاج درخشان است و زیر تاج پیشانی اش مثل طلا می درخشد. چون عبد الملک این شعر را شنید، او را سرزنش کرد و گفت: ای ابن قیس مرا پادشاه تاجدار مدح می کنی، گویا منهم عجمی هستم!

يا ابن القيس تمدحني بالتاج كاني من العجم

مطلب این است که تکلف و ابداع شیوه اهل عجم است

علامه اقبال خوی و خصلت عربی و عجمی را می شناخت. در قطعه نعت "ذوق و شوق" بیستی آمده است که به زوال امت اشاره شده است. ترجمه شعر:

نه در سوز ذکر عرب مشاهدات عربی دیده می شود

ونه در ساز فکر عجم، تخیلات عجمی (۱۰)

ملاحظه می فرمایید که علامه اقبال برای عرب کلمات ذکر و سوز و مشاهدات بکار برده است و برای عجم الفاظ فکر و ساز و تخیلات.

وقتی شعر و ادب تحت تأثیر آهنگ عجمی، پایه قول علامه: نوای عجمی قرار می گیرد، بنابراین شعر و ادب از زندگی کنار می رود. صنایع لفظی، مراعات، مبالغه، مترادفات، محسنات دور از کار، نکته آفرینی، نزاکت و این و آن معیار کمال می شود. اهل قلم به جای بیان حقایق، گلدسته های خیالی و لفظی می سازند. در نظر اقبال نوای عجمی این است که با جای گرفتن عصاره و شیره میوه زندگی، سعی کنند تصویر زیبایی از آن میوه بکشند. این کیفیت در میان شعر و ادب، آزاد مردان را به سوی غلامی می کشد و بردگان را به بندهای بیشتر گرفتار می سازد. دوران علامه اقبال زمان استعمار و استثمار بود و ضرورت ایجاب می کرد، خون آزادی و آزادگی در رگ های مسلمانان جریان پیدا کند. بدین سبب علامه اقبال می خواست ملت خویش را از یوغ ادبیاتی نجات دهد، که ملت را به جای کشف حقیقت، در لذت خیال مدهوش می سازد.

ترجمه شعر:

در نیستان شرق نی نیاز به نفس دارد

ای شاعر در سینه تونفس هست یا نیست؟

در حق قومی که خودی اش در اثر غلامی له شده

نوای عجمی، خوب و پسندیده نیست! (۱۱)

در کلام مولانا جلال الدین مراد از "نی" روح و انسان است، و مقصود از نوازنده نی، خداوند است. اما به نظر علامه اقبال منظور از "نی" شعر است و نوازنده نی همان شاعر می باشد.

"در نیستان شرق نی احتیاج به نفس دارد"

یعنی: در مشرق زمین دنیای شعر محتاج روح است.

در روشنی این مفهوم ربط معنوی مصرع دوم روشن می شود.

"شاعر در سینه ات نفس هست یا نیست"

به هر حال علامه اقبال علاوه بر نوای عجمی، حامی نطق عرب بود.

نوای من به عجم آتش کن افروخت

عرب ز نغمه شوقم هنوز بی خبر است

مراد از نطق عرب صراحت و بلاغت بی پیچ و خم گفتار است.

بدین سبب علامه اقبال از بارگاه باری تعالی فصاحت نطق عرب را برای خویشتن طلب می کرد، تا بتواند اسرار جان را برای امت مسلمان بطور

روشن باز گو نماید.

به چشمش و نمودم زندگی را
گشودم نکته فردا و دی را
توان اسرار جان را فاش ترگفت
بده نطق عرب این اعجمی را! (۱۲)

علامه اقبال در سال ۱۹۱۵ میلادی نامه ای برای منشی سراج الدین نوشته بود. در آن زمان هنوز مثنوی "اسرار خودی" به طبع نرسیده بود. جناب منشی قول راجال حسن اختر (مرحوم) در کشمیر سمت تحصیلدار داشت. وی مردی نکته سنج و شعر فهم بود و سه تار خوب می نواخت. از این نامه چند جمله در این جا نقل می کنم: "مسلمانان هندی بیشتر از ایرانیان تأثیر پذیرفته اند و با اسلام از طریق عربی و اغراض و اهداف آن آشنایی ندارند. اسوه های ادبی ایشان ایرانی هستند و اهداف اجتماعی آنان نیز ایرانی می باشند".

علامه اقبال همین افکار را در ساقی نامه این چنین به صورت شعر در آورده است.

ترجمه شعر: (۱۳)

تمدن، تصوف، شریعت، کلام
بتان عجم را غلامان تمام

حقیقت شد اندر خدراقات گم
شد است امتی در روایات گم

و سپس می گوید:

خوش آید به دلها کلام خطیب
ولی از محبت ندارد نصیب
بیانش ز منطق بی روشن است
ز بحث لغت خار در دامن است
به بین صوفی را که دلگرم بود
کمر بست و گوی حمیت رسود
در اندیشه های عجم گم شده
به بین سالکی را حرم گم شده
فسرد آتشش تیرگی در بر است
مسلمان فقط مشت خاکستر است

مختصری از تفسیر این اشعار در نامه ای مندرج شده است.
چند خطی از نامه را که علامه سیرای اکبر اله آبادی نوشته در
زیرمی آوریم:

"تصوف اقوام عجم جلوه و زیبایی ظاهری خاصی دارد به
گونه ای که موجب رخوت و سستی طبایع می گردد. اما تصوف
اسلامی موجب نیرومندی قلوب می شود، نیرویی که سبب تقویت ادبیات

در این مورد به مولانا محمد اسلم جیرا چپوری نیز می نویسد:

"اگر هدف از تصوف اخلاص عمل و حُب باشد، هیچ مسلمان مخالف آن نیست. اما وقتی که تصوف می کوشد تا به صورت فلسفی جلوه گر شود و تحت تأثیرات عجمی درباره حقایق نظام عالم حتی درباره ذات باری تعالی' موشکافی نماید، به نظریه کشف می رسد. این جا است که روح انسانی، علی رغم این فلسفه، طغیان می کند".

علامه اقبال به مرحوم سید سلیمان ندوی چنین نوشته است:

"به خواجه نقشبند و مجدد سرهندی قلباً بسیار احترام می گزارم. اما افسوس که این سلسله نیز رنگ عجمیت بخود گرفته است. سلسله قادریه نیز همین حالت را دارد، که خود من نیز با آن بیعت کرده ام. در حالی که مقصد و نیت حضرت محی الدین بن عربی پاک کردن عجمیت بود از تصوف اسلامی".

گویا تصوفی که منظور از آن اخلاص در عمل بود در تفلسف (فلسفه کاری) گم شد. معامله دل فدای دماغ شد. حال آن که بین دل و دماغ توازن لازم است و چون آن توازن نماند، در آثار عجمی درباره نظام عالم و تصور باری تعالی' موشکافی آغاز گردید و بر روی شریعت نقاب

تصوف عجمی کشیده شد و آن تصوف صورت فلسفه بخود گرفت.

در نتیجه نگاه مسلمان ضعیف شد. خلاصه مطلب آن که "این سالک در مقامات گم شد" علم کلام، فلسفه، لغت و نحو باقی ماند، اما اصل قران غایب گردید. در این باره تفسیر امام رازی مثال گویایی است. یکی از بزرگان درباب این مطلب دقت کرده، می نویسد:

"کل الشئ الألتفسیر"

یعنی: همه چیز هست الأتفسیر، علامه اقبال به این تفسیر اشاره می کند و می گوید:

ترجمه شعر:

این تفسیر نمی تواند علاج ضعف یقین کند

اگرچه نکته های دقیق رازی بس نادر است (۱۴)

درجایی دیگر همین مفهوم را به زبان فارسی با پیرایه شاعرانه زیبایی بیان کرده است.

چون سرمه رازی را از دیده فروشستم

تقدیر امم دیدم پنهان به کتاب اندر (۱۵)

از این تشریح مختصر تا حدی روشن می شود که صورت کلمه و اصطلاح کلمه عجم در کلام اقبال چیست! و او چرا می خواست تمدن و تصوف و شریعت و شاعری را از اثرات عجمی دور نگه دارد. و چرا

می خواست مسلمانان به سوی عربها رخ نمایند. بی مورد نیست در ضمن این امر هم توضیح داده شود. منظور از لفظ عرب به معنای يك وحدت ملی و جغرافیایی نیست، بلکه کلمه عرب در کلام اقبال برای خود اسلام و سادگی و صراحت آن علامت است. مراد از اصطلاح عربی، آن مردم متقی دین داری می باشند که پیرو تعلیمات پاک پیامبر اکرم (ص) هستند و از آرایش عرب جاهلیت پاک و منزه و مبری می باشند. و همین طور علامه اقبال به استناد سعید حلیم پاشا، در تشکیل الهیات جدید اشاره کرده است، و نیز همین مفهوم را در جاوید نامه این چنین تکرار می نماید:

مرد حقّ از کس نگیرد رنگ و بو
 مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو
 هر زمان اندر نش جانی دگر
 هر زمان او را چو حقّ شانی دگر
 جز حرم منزل ندارد کاروان

غیر حق در دل ندارد کاروان (۱۶)

در ارمغان حجاز مفهوم "غیر حقّ در دل ندارد کاروان" واضح تر گفته می شود و گویا بصیرت دینی و شجره طیبه جذب و شوق علامه اقبال تادم بر آخر بر حسب آیه قرانی "اصلها ثابت و فرعهای السما" (اصلش پایدار است و شاخهایش در فضا)

میان ما و بیت الله رمزی است

که جبریل امین را هم خبر نیست (۱۷)

در این مقال بهتر بود که حدّ سخن ما به توضیح کلمه عجم محدود می شد، ولی ضرورت ایجاب کرد که معنا و اصطلاح کلمه عرب نیز واضح گردد و گمان برده نشود که علامه اقبال رهبر عرب را بر رهبر ایران ترجیح می دهد.

عرب فقط به خاطر لفظ عرب بودن بر عجم هیچ فضیلتی ندارد. مراد از عرب خصلتی است که بادیگاه اسلام هماهنگی دارد. در این باره قطعه زیر مفید معنی تواند بود.

توای کودك منش خود را ادب کن

مسلمان زاده ای؟ ترك نسب کن

برنگ احمر و خون ورگ و پوست

عرب نازد اگر، ترك عرب کن (۱۸)

ای کودك منش کمی ادب بیاموز، ذکر آبا و اجداد مکن. آن را رهاکن و بدان که زاده اسلام هستی و بس. نسب توفقط دین اسلام است و نیز بدان که اگر عرب به رنگ سرخ و خون و نسب افتخار می کند تو باید عرب را نیز ترك کنی. (مقصود تو باید اسلام باشد نه قوم عرب) گویا تفریق نسل و نژاد و منطقه از بین رفته است. بنابر این امکان دارد که اهل عرب هوادار عجمیت شوند. یعنی تقلید از شعایر اسلامی را

ترك كنند و چه بسا كه در سينه اهل عجم قلب عربى بتپد، يعنى سرشار از روح اسلام شود. به مصداق اين گفته اقبال:

"گرفته چينيان احرام و مكى خفته در بطحا" (۱۹)

(اهل چين با احرام داخل حرم شوند و اهالى مكه در خواب گران بر سر زمين سنگلاخ خفته باشند.) بدین سبب مولانای روم چون عجمی است مرشد و پیر علامه اقبال می شود، و اما محی الدین بن عربی که عرب است بارها هدف انتقاد قرار می گیرد.

نبی اکرم (ص) در حجة الوداع فرمودند: "هیچ عربی بر عجمی برتری ندارد و هیچ عجمی بر عربی فضیلت ندارد بجز تقوی" (۲۰).

از حضرت ابو هريره سؤال شد: تقوی چیست؟ وی در جواب سائل می گوید: آیا تا بحال از راه باریك گذر کرده ای، که هر دو طرفش بوته های خار باشد! گفت: رده ام. پرسید: چگونه عبور کردی؟ جواب داد دامن خود را جمع کردم، فرمود همین تقوی است. با در نظر گرفتن این مثال شرح و تفصیل کلمه عربیت و عجمیت در کلام علامه اقبال روشن می گردد. بدین معنی که کلمه عربیت نشانه ای است برای نشان دادن راه مستقیم اسلام و اصطلاح عجمیت آن بوته های خار دامن گیر را ظاهر می کند که بر دو طرف جاده روییده شده اند و راه را دشوار می سازند.

یادداشتہای مترجم مفہوم عجم در کلام اقبال

- ۱- قران کریم، سورہ النحل، آیہ ۱۰۳.
 - ۲- کلیات اردوی اقبال، ص ۶۹۱، ارمغان حجاز، صفحہ ۴۹.
 - ۳- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۰۳، ہال جبریل، صفحہ ۱۱.
 - ۴- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۴۱، ہال جبریل، صفحہ ۴۹.
 - ۵- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۲۵۳، بانگ درا، صفحہ ۲۵۳.
 - ۶- کلیات فارسی اقبال، ص ۹۱۹، ارمغان حجاز، صفحہ ۳۷.
 - ۷- کلیات اردوی اقبال، ص ۵۸۶. ضرب کلیم، صفحہ ۱۲۴.
- نام منظومہ "مصور" است.
- ۸- جنگ ہفتادو دو ملت ہمہ را عذرنہ
چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند
- ۹- قران کریم، سورہ ص، آیہ ۸۶.
 - ۱۰- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۴۰۴. ہال جبریل، صفحہ ۱۱۲ منظومہ
ذوق و شوق:
- ذکر عرب کے سوزمیں ، فکر عجم کے سازمیں
نے عربی مشاہدات ، نے عجمی تخیلات!
- ۱۱- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۵۸۹، ضرب کلیم،

صفحہ ۱۲۷، منظومہ شاعر.

مشرق کے نیستان میں بے محتاج نفس نے
شاعرا ترے سینے میں نفس بے کہ نہیں بے؟
تأثیر غلامی سے خودی جس کی ہوئی نرم
اچھی نہیں اس قوم کے حق میں عجمی کے

۱۲- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۹۱۹، ارمغان حجاز، صفحہ ۳۷.

۱۳- ساقی نامہ اقبال توسط شہزادہ حسن رضوی از شعر اردو بہ شعر فارسی
برگردانہ شدہ و در مجلہ اقبالیات فارسی سال ۱۹۸۷ بہ چاپ رسیدہ
است.

۱۴- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۳۲۶. ہال جبریل، صفحہ ۳۴.

علاج ضعف یقین ان سے ہو نہیں سکتا
غریب اگرچہ ہیں رازی کے نکتہ ہائے دقیق

۱۵- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۶۳۰. جاوید نامہ، صفحہ ۴۲، فلک
قمرنظم نوای سروش.

۱۶- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۶۶۵. جاوید نامہ، صفحہ ۷۷، فلک
عطارد. عنوان منظومہ سعید حلیم پاشا.

۱۷- کلیات فارسی اقبال، ص ۹۸۶، ارمغان حجاز، صفحہ ۱۰۴.

۱۸- کلیات فارسی اقبال، ص ۲۲۲، پیام مشرق، صفحہ ۵۲.

۱۹- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۱۶، ہال جبریل، صفحہ ۲۴.

این مصرع شعر سنایی را اقبال در بیستی از یک منظومہ

اردوی خود آورده است:

ندا آئی کہ آشوب قیامت سے یہ کیا کم ہے

”گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا“

۲۰- ان اکر مکم عندالله اتقاکم“ قران کریم، سورہ الحجرات، آہ ۱۳.

توازن جنبه ای از شاعری اقبال

بطور کلی این سخن که مکتب فیثاغورث عالم را به صورت کاینات (COSMOS) می انگارد، به صورت امری مسلم و پذیرفتنی در آمده است. مراد از کلمه کاینات در نظر فیثاغورثیان عبارتست از یک وحدت و نظام کلی که از اجزای مرتب تشکیل شده است. بنابر عقیده فیثاغورث، هر فرد به تنهایی در حکم جهان منظم کوچکی می باشد. طرفداران این نظریه مدعی هستند که افراد بشر به خوبی می توانند نمایندگی اصول اساسی عالم کبری را (MACROCOSM) داشته باشند. به همین سبب وجود انسان را عالم صغیر نامیدند (MICROCOSM) هم چنین این گروه فلسفی بر این اندیشه بودند که انسان پس از مطالعه قوانین اساسی کارگاه فطرت و آگاهی از آن قادر خواهد بود زندگی خویش را به زیور نظم بیاراید. قرآن مجید درباره نظام کاینات اشارات بسیار واضح و روشنی دارد و آیاتی چند وجود این امر را مدلل می دارد:

"هل تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری
فتوراً (۱) در خلقت خدای بخشنده هیچ خللی نمی توانی مشاهده کنی، پس

دوباره نگاه کنید آیا خللی مشاهده می نمایید؟

"وَ اِنَّكَ لَعَلَّیْ خَلَقْتَ عَظِیْمًا" (۲) و در حقیقت تو به اخلاقی بس نیکو آراسته ای. "اِنَّا كُلُّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدْرٍ". (۳) به تحقیق هر شئی را بر طبق اندازه و معیار آفریدیم. "وَالسَّمَاءُ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ وَ لَا تَطْغَوٰی الْمِيزَانَ" (۴) آسمان را کاخی بلند قرار دادیم و میزان مقرر کردیم تا شما انسان ها مرتکب خلاف ورزی در میزان نشوید.

از مطالعه آیات بالا چنین در می یابیم که عالم آفرینش بی ضبط و ربط نیست، و هر چیزی وابسته تناسب و هم آهنگی است. هم چنین روشن می شود که قرآن کریم به هر صاحب عقل و شعوری تلقین می کند تا درباره تناسب و توازن کاینات تفکر نموده و زندگی خویش را نیز در همان قالب بگنجاند. نه فقط جسم انسانی به توازن احتیاج دارد، بلکه برای افعال و اعمال و افکار نیز هم آهنگی لازم است.

"لی مان برایی سن LYMAN BRYSON می گوید: عاطفه دینی به هر شکلی که باشد؛ و نیز ظهور و بروز آن هر اندازه ابتدایی یا دقیق و کامل و عمیق باشد، بنای آن همواره بر این اعتقاد استوار است که در نهایت بین صداقت، رحم، تصور، انصاف انسان و فطرت کاینات يك هم آهنگی وجود دارد. (۵)

راز قدرت و توانایی عالم در توازن مستتر است. این عالم بدین سبب باقی و پایدار است که دارای نیروی دوام و پایداری است، و آن

قدرت و نیرو ناظر به عطیۀ هم آهنگی است. وقتی توازن خلل پذیر گردید، در کره اثیری اجرام فلکی به هنگام چرخش و گردش بر خورد کرده، نا بودمی گردند. و چنین است حالت آدم که به او عالم اصغر می گویند. بدین معنی که اگر توازن در اجتماع که از افراد بشر تشکیل می شود نیز وجود نداشته باشد، آن جامعه نیز محکوم به زوال، نیستی و انهدام است. اسپینوزا SPINOZA گوید: بیمار جسمی کسی است که تعادل و هم آهنگی اعضای ترکیبی بدنش بهم خورده باشد. وقتی این عدم توازن از بین برود، آنگاه صحت و سلامتی باز می گردد. و اگر بر همین توازن چیزی افزوده شود، تعادل بهم خورده جان در معرض هلاکت قرار می گیرد. به قول جالینوس: "شر مرض روحانی می باشد" در کتاب آسمانی قرآن کریم دربارۀ اشرار خواه کافر، خواه مشرک و خواه منافق این چنین آمده است. "فی قلوبهم مرض" (۶) در قلب هایشان بیماری سکنی گزیده است.

موازنه رکن مهم تفکر شعری اقبال است. زیرا محاسن و معایب هر نظام فکری و فلسفی از نگاهش پنهان نمی ماند. بطور مثال او محاسنی برای حکومت جمهوری قایل بود، اما وقتی این جمهوریت (۷) بادست های استعمار بکار گرفته می شود و یامغز دوست خر را ملاک و معیار قرار می دهد، اقبال آن جمهوریت را نمی پذیرد.

خوبی های اشتراکیت را بیان کرده، اما بر خدا ناشناسی و

احترام نگذاشتن به روح آدمی سخت از آن انتقاد می‌کند. از شخصیت موسولینی بسیار متأثر بود، ولی زمانی که موسولینی حبشه را برپاد داد، اقبال او و همه آداب و سننی را که منشاء روح فسطایی و استعماری اروپا بود، طن و لعن نمود.

"خودی" او را تکیه بر "بی خودی" میسر است، شکوه او نیز تنها نیست و جواب شکوه به آن توانایی می‌دهد. به نظر او آزادی افکار به تقلید، و تقلید به حریت فکر نیازمند است. در حقیقت محتوای بسیاری از اشعار اقبال نمونه بارز و زیبای هم آهنگی و تناسب و نظم و ترتیب است. فطرت اقبال متمایل به شعر و شاعری بود، شاعری که شعور و فکر و حُبّ هم جزو ذات او شده بود. "جام و سندان باختن" (۸) کار هر صاحب ذوق و شوقی نیست. در اشعار اقبال بسیار کم دیده شده که فلسفه بر شعر چیره گردد. امتزاج زیبای شعر و فلسفه تا آن حدی دیده می‌شود که در سخن و شعر، ارتباط حرف و معنی و اختلاط جان و تن صادق باشد. مثلاً در ضرب کلیم درباره زن می‌گوید" (۹)

ترجمه شعر:

اگرچه زن نتوانست مکالمات افلاطون را رقم بزند
ولی چیزی که شرار افلاطون را شکست، شعله زن بود

و یا مثلاً:

از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ

جگر بحر شکافید و به سینا نرسید (۱۰)



چون سرمه رازی را از دیده فروشستم

تقدیر امم دیدم پنهان به کتاب اندر (۱۱)

این توازن در ترکیب و هیأت بیشتر منظومه های اقبال جلوه گر است و البته این هماهنگی اندیشه و فن بی سبب نیست. زیرا دانش و بینش او وسیع بود، نه محدود و منحصر که سرمایه فکری و دماغیش گشته و در اعماق دل و جانس جایگزین نشده باشد. حق این است که تراوشات قلمی او جزو دل و جانس گشته بود. بنابر این اقبال آنچه را که می سرود، مظهر اخلاص کامل و احساس عمیق او بود، اقبال به زبان های اردو، عربی، فارسی، انگلیسی، تسلط داشت. اندکی نیز زبان سانسکریت می دانست. این زبان را از "سوامی رام تیرتهه" فراگرفته بود. وی همه عمر در پی علم فلسفه و قانون بود. به تاریخ تمدن و سیاست و تاریخ ادبیات و مذاهب علاقه داشت. از تاریخ ادبیات قدیم و جدید، شرق و غرب آگاهی داشت. درباره علم اقتصاد نیز مطالعاتی داشت. وقتی که هنوز هیچ يك از مجموعه اشعارش منتشر نشده بود. درباره اقتصاد کتابی نوشت، و با وجود این که طالب تحصیل علوم نبود، لیکن به اکتشافات و نظریات علوم جدید و قدیم توجه داشت و بویژه با نظریات

علوم معاصر آشنا شده بود. دانستن فرهنگ جدید غرب و اثرات آن بر عالم انسانیت به او کمک بسیار کرد و همین وسعت نظر باعث گردید که در انتخاب طرز فکر بهتر و عملکرد هر نظام قدرت عمل داشته باشد. وی فقط به انتخاب خرسند و راضی نبود. او مواد منتخب را با چنان مهارت ترکیب می کرد که چیز تازه ای از آن به وجود آید. زبان و واژه ها برای اقبال وسیله نیست بلکه هدف می باشد. او با واژه ها مأنوس است و واژه ها رام او هستند.

اقبال به موسیقی هم علاقه مند بود. مخصوصاً موسیقی کلاسیک را خیلی دوست داشت. احساس موسیقایی و حسن شنیدن در خوش آهنگ ساختن شعرسهم بسزایی داشته است. به همین سبب می بینیم که در کلامش صداهای گوش خراش، سنگینی ها، سخته ها و نا همواری ها بسیار نادر است و واژه ها برای آن که به احساس و اندیشه اقبال هرچه دلپذیر تر و زیبا تر شکل بدهند یکدیگر را در آغوش می گیرند و موسیقی دل انگیز و سحر آمیزی پدید می آورند. به قول ابوالاثر حفیظ جالندهری، اقبال سنگ صخره های سنگین را می آورد و چنان مرتب می نماید که مانند گوهر نمایان می شوند.

اقبال خوب می دانست که زمانه، زمانه ماده پرستی است، وی نیز از این امر آگاه بود که اجتماعات پیشرفته تاچه حد تحت تأثیر مسایل اقتصادی عصر حاضر قرار دارد. و نیک می دانست که از این بابت وح

انسان درجه عذابی گرفتار شده می شود. اومی دید که پایه های مذهب متزلزل گردیده، علم ما بعد الطبیعات بدست فراموشی سپرده شده و، اثبات منطقی گسترده می شود. روح خفته و بدن بیدار گشته و پایه های ارزشهای اخلاقی می لرزد و انسان به جانب توحش و حیوانیت میل می کند. (مردان و زنان هیپی امروز نمونه با رز این تمایل هستند).

علامه اقبال در مورد عذاب علم حاضر درست گفته است:

ترجمه شعر:

از عذاب دانش حاضر آگاهم

که مثل خلیل (ع) در این آتش انداخته شده ام (۱۲)

ترکیب تشبیهی "مثل خلیل (ع)" حاکی از شدت احساس او می باشد. گویی حس می کرد در عصر خود تنها کسی است که منظره های نامطلوب را بخوبی درک کرده و علی رغم این مناظر صدای حق خواهی را بلند نموده است. دیگر مردم هم اگر در باطن این منظر راتأیید نکنند، لکن در عمل همانند قماشچی صحنه به نظاره می پردازند. در فکر اقبال رواج درد و عذاب عصر حاضر ناشی از عدم توازن و تناسب بود. زیراوی معتقد بود که نظام فکری عصر حاضر بیشتر به یکی از جنبه ها متمایل است و به دیگر جوانب کمتر توجه می کند. و آن جنبه اهمیت ماده پرستی بود. این معنی گویای آن است که در زندگی از لحاظ وحدت نظم و ترتیبی دیده نمی شود. به لفظی دیگر داستان حیات و

کائنات همان داستان فیل (۱۳) است در نظر گاه آدمهای نابینا. کوری که به قماشای فیل رفته بود و دم اورالمس کرده بود، می گفت: شکل فیل همچون ریسمان است. آن کس که خرطوم فیل را به جای فیل انگاشته بود می گفت: فیل همچون شکل مار است و آن کسی که به پای پیل آویخته بود، گفت: شکل فیل همچون ستونی است. آنها که به قماشای پیل نشسته بودند، دم رادم و خرطوم را خرطوم و پا را پامی توانستند بیندارند. برای آن که دم، پا، یا خرطوم هر کدام پاره ای از مجموعه کلی اعضای فیل هستند. با توجه به چنین اصلی اگر درک وحدت در بین اجزاء متشکله يك كل مد نظر نباشد، این تعین اسمی چگونه حاصل می شود! این مثال (که مولانا جلال الدین رومی می گوید) در کتابهای دوران ابتدایی مدارس يك درس كوچك است. اما برای خردمندان بزرگ در حکم چراغ راه است. این درس می آموزد که هر ذره کائنات وابسته يك نظام است و آن خود به نظام دیگری مربوط می باشد و هم چنین این نظام خود به نظام دیگری ارتباط دارد و همین طور این سلسله نظام ها تا بی نهایت ادامه می یابد، اقبال گوید:

ترجمه شعر:

حقیقت هرشی يك است چه خاکی چه نوری
اگر دل ذره را بشکافید قطره خون خورشید از
آن می چکد (۱۴)

توازن جنبه ای از شاعری اقبال

روح فلسفه بافی (تفلسف) در مضمون این شعر، بجای آن که باری بر شعر باشد، آنرا شگفته تر ساخته است. پس می توان گفت که فلسفه بافی در شعر موجب زیبایی مضمون می گردد.

در این باره قطعه شعری که اقبال به فارسی در ارمغان حجاز آورده است قابل ملاحظه می باشد.

در این قطعه شعر به بهترین وجهی آن جنبه خاص از امتزاج حسن بیان شاعرانه با مضمون فلسفی نهفته است.

دوصد دانا در این محفل سخن گفت

سخن نازک تراز برگ سمن گفت

ولی بامن بگو آن دیده ورکیست

که خاری دید و احوال چمن گفت ! (۱۵)

بزرگان اهل نظر درباغ عالم سخنان خردمندانه ای گفته اند که نازک تراز برگ گل است. اما به من بگو آن دیده ورکیست که خاری را دید و احوال چمن را بیان کرد. خیال این چنین ظریف که از شکافتن قلب ذره خون خورشید خواهد چکید، و از دیدن خاری اسرار باغ را می توان دانست، از شخصی ممکن است که فکرش همه کاینات را بشکل وحدت به یکدیگر مربوط بداند، وگر نه امکان چنین خیال پردازی هایی نیست. علامه اقبال معتقد است که این جهان بینی و جهان شناسی و دیدگاه جامع الاطراف از دولت قرآن برایش میسر آمد.

گوهر دریای قرآن سفته ام

شرح رمز صبغة الله گفته ام (۱۶)

همین طور در جای دیگر می آورد که اگر منظرگاه مسلمانی

داری، در نفس خود و در قرآن بنگر و آن را بشناس:

چون مسلمانان اگر داری جگر

در ضمیر خویش و در قرآن نگر (۱۷)

راز خودی و سرّ خدایی فقط به وسیله قرآن روشن می شود. در سایه این کتاب، کار از ذره تا آفتاب و از بنده تا خدا می رسد. بسیاری از نقادان عالم و فکور و فیلسوف از این اندیشه طرفداری می کنند که اقبال از کسانی چون افلاطون، ارسطو، نیچه و برگسون و غیره اثر پذیرفته است. بیان این مطلب تاحدی درست است که او همه اندیشه های فلسفی را مطالعه کرده بود و تمام محاسن آنها را که مؤید نظریات و افکار او بود توصیف نمود و پذیرفت؛ لیکن با هر یکی از آنها فقط از جنبه خاص و غالباً جزئی اتفاق دارد. آیا اقبال با افلاطون، نیچه یا برگسون کاملاً اتفاق نظر دارد یا نه؟ روشن است او فقط بایکی از این حضرات که از روی منطق جزو پیشروان و سردمداران نظریات مختلف هستند، آنها فقط دربره ای از زمان می توانست متفق باشد، نه با بیشتر ایشان. و اگر این امکان کاملاً وجود داشت که به یکی تاسی جوید و بایکی توافق کند، واقعاً شفافگر می کنید او چه کسی بود؟ ما

نمی توانیم از فرد خاصی نام ببریم. زیرا اگر چنانچه اقبال فقط به یکی از این پیشروان اعتقادی داشت می بایست خود اقبال اکنون به عنوان نیچه ثانی، برگسون ثانی و افلاطون ثانی نامیده می شد و شهرت می یافت. لکن چنین نبود و نشد روشن است که اقبال قادر بود محاسن را برگزیند، ولی باید اذعان داشته باشیم که مقصد و نظر او چیزی دیگر بود. پر واضح است که اقبال به بهگزینی پرداخت و از هر کدام بهترین نوع تفکر را دست چین نمود. این که اقبال چه چیزهایی را برای چه منظور و هدفی انتخاب می نمود، معلوم نیست؟ و آیا آن مقوله افکار و تصورات و امور مورد نظر او فقط همانند انباری از اطلاعات و معلومات نا متناسب و بی توازن بودند، یا آن که در قالب مقصد و هدف اقبال گنجیده شده، پس از جایگزین شدن آنها در ذهنش تغییر ماهیت داده به صورت جالب و دلکش مجال ظهور پیدا می کرد؟ به تعبیر علامه اقبال ذره های شهد قادر نیستند فریاد بر آورند که متعلق به گل نرگس هستند یا گل عبهر؟ بلکه فقط خود عسل است که محصول و عصاره همه گلهاست. از این روی لذت بخش است و در ذائقه عمومی خوشگوار و شیرین می آید:

این نمی گوید که من از عبهرم

آن نمی گوید من از نیلوفر (۱۸)

نظام فکری اقبال چنین حالتی دارد. این نظام فکری را بجز اقبال نمی توان به شخص دیگری منسوب کرد. اهل اندیشه و تأمل، هر کدام به قدر فهم و ادراک خود از روز نخست تا به امروز به مطالعه مسائل

مهم کاینات پرداخته اند و هرکس به اندازه شعور و معرفت خود حقیقت را درک کرده اند و صاحب نظران متأخر پاره ای نظریات متقدمان را تایید نموده اند؛ اما بین تأیید و تقلید کور کورانه فرق بسیارست. اقبال در این میانه گرچه اهل تأیید است اما اهل تقلید کوتاه فکرانه نیست. ارادت زیادی به مولای روم دارد، زیرا که سرچشمه هدایت مولانا نیز قرآن بود، بدین وجه میزان اتحاد و اتفاق میان اقبال و مولانا بسیار زیاد است. بهر حال در زمان اقبال و قبل از او هم در اروپا افکار و نظریات "سرمایه داری"، "اشتراکیت"، "دیکتاتوری (آمریت)"، "ارتقاء تخلیقی"، "اصول طلایی میانه روی" "انسان برتر" و این و آن ... از هر نوعی وجود داشت. اما آن اسلوب متوازن و متناسب قرآنی که اقبال پرچمدار آن بود، کجا بود و کجااست! علامه اقبال از شعرایی نبود که شعرشان نتیجه خیالات یا محصول کلام دیگران یا درک منظره و یا وابسته وجود قافیه شعری می باشد، و آن هارا موزون نموده، خواه آن شعر یا قطعه یا نظم با نظام فکری ایشان منطبق یا غیر منطبق باشد. این گونه بیان مربوط به شعر شاعرانی است که در قرآن از آنها تنقید شده است، "انهم فی کل وادیهمون (۱۹)" چنین شاعرانی در هر وادی خیال قدم می زنند. علامه اقبال اثری را می پذیرد که با نظام وسیع فکر و خیالش بر خورد نمی کند، بلکه بر عکس جز و زیبای ساختمان آن نظام می گردد. اگر به ظاهر جایی تصادم جلوه می کند، در حقیقت تدریجی است و یا در پس منظر آن که بسیار گسترده می باشد، چیزهایی وجود دارد که با چیزهای دیگر فاصله

توازن جنبه ای از شاعری اقبال دارد. بنابراین این درپس آن کلیت ذهنی نه ربطی باقی می ماند و نه تصادمی.

در رویا رویی و نظام بی نهایت کاینات، تلخی و شیرینی، پستی و بلندی، شیرینی و رویاهی، نور و ظلمت، اینها همه مفهوم بر خورد مطرح نیست، بلکه در حکم اجزای يك سلسله هستند که مظاهر گوناگون خلاقیت خداوند را بوجود می آورند.

ترجمه شعر:

سلسله روز و شب تار حریر دورنگی است
که ذات خداوند از این تارها قبای صفات خود را
می بافد (۲۰)

شعرايي که در وادی افکار کورکورانه قدم می زنند، کسانی هستند که هدف و مقصود معینی پیش چشم ندارند و گرنه تلاش آنها بجای مثبتی می رسيد و فقط آوارگی سرمایه حیات آنها نمی شد. بدیهی است شخصی که تصور وحدت و کلیت حیات و کاینات را دارد در عمل کرد زندگی نیز نظم و ترتیبی را مد نظر دارد. حالت و کیفیت حس گرسنگی را در بدن ملاحظه نمائید، وقتی به جای رفع گرسنگی هدف فقط خوردن باشد و این معنی تنها رنگ هوس بخود بگیرد، گزینی توازن از بین می رود. حکم قرآن کریم این چنین است: "کلوا و اشربوا ولا تسرفوا" (۲۱) بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

منظور از اسراف افزودن از حد ارضای گرسنگی و تشنگی است (بیش از حد و اندازه خوردن). امام غزالی گوید: "پرخوری موجب کند ذهنی و کمی حافظه می گردد. پر خوابی بیش از حد، مأیبه اتلاف وقت می شود و ضعف قلب. خواب زیاد موجب می شود تا نور دانش را غبار گیرد و آدمی از تشخیص بین نیک و بد محروم بماند" (۲۲) این مثال کوچکی از توازن و تعادل بود، لیکن جولانگاه اثرات آن تا حد بسیاری وسیع است. منظور این است که هر آنچه مقید به حدود و مقررات خود باشد، متناسب، متوازن، زیبا و خیر است. آوردن قول ابن مسکویه در زیر بی جا نیست. "هر چیزی که باید به آن عمل شود اگر بدان نحو عمل شود که باید و شاید، یعنی تاحدی که لازم است، بجایی که متناسب است و به وقتی که در خور است، آن عمل کرد خیراست و آن که پس از تفکر و تأمل درکار، با ذوق و با شوق و اختیار در این راه قدم می گذارد او را مرد دانا گویند." (۲۳)

بدیهی است این مثال را فقط توسط عمل می توان درک کرد. بنابر این خیر آن است که از او خیر زاید، اگر از دست کسی کار نیک برآید، آدم نیکی است و اگر کار بد از او سر بزند، آدم بدی است و شخصی که هیچ کاری نمی کند، بیکاره و بی ارزش می باشد، و در نزد بعضی از مردم نا شایست و البته در نظر گاه اقبال از این هم فروتر است. همچنان که تصورات و افکاری که از تصدیق و تأیید عمل محروم هستند، نمی توان از آنها به عنوان مثال نمونه نام برد. زیرا که

ارزش وجودی آنها بیش از سرمایه فکر و ذهن نیست. بدین سبب است که علامه اقبال مردمی را دوست نمی داشت که در گفتار و کردار شان توازن و توافق دیده نشود.

ترجمه شعر:

تویا نیاکان خویش چه نسبتی داری!
آنها همه کردار بودند، تو گفتاری، آنان متحرک بودند
و تو ساکن (۲۴)

اینک بجاست که به کردار متوازن "مرد مؤمن" علامه اقبال نظری بیفکنیم. "مرد مؤمن" مورد نظر اقبال و انسانی که نصب العین او می باشد کسی است که نمونه توازن و اعتدال باشد و ترکیب زیبا و متناسبی از قول و عمل. در "ضرب کلیم" در توصیف "مرد مسلمان" (۲۵) می گوید:

ترجمه شعر:

اگر چنانچه صفات قهاری و غفاری و
قدوسی و جبروت
این چهار عنصر باهم درکسی جمع شود مرد مسلمان
بوجود می آید
اراده و تصمیم مرد مؤمن است که مقاصد طبیعت را
نشان می دهد

و او هم در دنیا و هم در آخرت میزانی برای سنجش
اقدار بشر می باشد

مرد مؤمن آن قطرات شبنم است که جگر لاله را خنک
می کند

و نیز طوفانی است که قلب دریا ها را به لرزه در
می آورد

شب و روز او سرود ازلی است که فطرت می سراید
و شیرینی آهنگ مثل سوره رحمن می باشد

در شعر مربوط به مسجد قرطبه مثالی که برای "مردان حق"
(۲۶) می آورد چنین است.

بگاہ گفتگو نرمند و هنگام جستجو گرم
در رزم و بزم پاکدل و پاکباز هستند

دریانگ در می گوید (۲۷):

اگر از کوه و بیابان بگذری، مانند سیل خروشان بگذر
و چون از گلستان عبور کنی آنگاه نغمه شادی سریده

همچنین در ضرب کلیم گفته است (۲۸):

مؤمن در جمع یاران همچون ابریشم نرم و ملایم است
و در مصاف با دشمن، سخت چون پولاد

گویا انسان مورد نظر اقبال مثال صادق احسن التقریم می باشد

که در جای سختی، سخت است و در جای نرمی ملایم. برای جگر لاله همچون خنکی است و برای دریا همانند طوفان. سیل تند رو برای کوه و بیابان، جوی نغمه خوان برای گلستان، ابریشم در بزم انس، و پولاد در رزمگه حق و باطل. این روح اصلی و حقیقی اسلام است که نام آن صراط مستقیم می باشد. نبی اکرم (ص) ارشاد می فرمایند: "لاتکن راطباً فتعسر ولا یابساً فتکسر"؛ (نه آن قدر خشک باشید که شما را بشکنند و نه آن قدر تر باشید که ترابفشارند) قرآن کریم می فرماید: "ولا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً" (۲۹) (نه هرگز دست خود را در احسان به خلق محکم بسته دار نه بسیار باز که هر کدام کنی به نکوهش و حسرت، خواهی نشست).

درباره توازن آیات بسیاری در قرآن مجید آمده است. اما به سبب رعایت جانب اختصار از آوردن شواهد مختلف صرف نظر می کنیم. اقبال دریاب توازن آموزی قرآن می نویسد:

ز قرآن پیش خود آینه آویز

دگر گون گشته از خویش بگریز

ترازوی بنه کردار خود را

قیامت های پیشین را بر انگیز (۳۰)

"قرآن را مثل آینه رو بروی خود بیاویز، وقتی که در آن نگاه کنی می فهمی که بطور کلی عوض شده ای، لذا از شخصیت مسخ

شده ات فرار کن. کردارت را بسنج یعنی در آن اعتدال به وجود بیآور. وقتی که این گونه عمل کنی، گویی نیروی بدست می آوری که نیاکانت حامل آن بودند. لذا در دنیا همان کارهای پرشور و عظیمی انجام خواهی داد که در گذشته اجدادت انجام داده بودند."

گویا نزد اقبال راز و رمز استقامت و قوت در تناسب و توافق پنهان است. ما این نظریه قوت و توان را در آینده مورد بحث قرار خواهیم داد.

در بر خورد شرق و غرب، تمایل اقبال به سوی شرق بود. زیرا که در نظام فکری شرق بطور کلی روح حایز اهمیت بیشتری است، و در غرب ماده مهم است. ولی این درجه بندی فقط جنبه ترجیحی دارد. اما فقط منظور این نیست که مثلاً تنها روح کافی است و ماده غیر لازم است. اقبال به حکم: "لا رهبانیه فی الاسلام" (رهبانیت در اسلام نیست) بارهبانیت شدیداً مخالف و معتقد بود که رهبانیت بر خلاف اعتدال است. بنابر این در دین اسلام برای ترک دنیا و عزلت گیری هیچ جاو مقامی نیست. لیکن ماده پرستی بی روح غرب نیز ناخوش آیند است. چراکه اجتماع بی روح از تصور احترام آدمی محزوم می ماند و در نتیجه آن ناقه اخلاق بی زمام می گردد. عاطفه، رحم و شفقت ناپدید می شود. هوس سودجویی لایتناهی گشته و آدمی به گروه های مختلفی تقسیم می گردد. و سر انجام عالم انسانیت به و حشتکده ای بدل می شود.

علامه اقبال نه رهبانیت را دوست دارد و نه ماده پرستی را. وی در انتقاد از شرق و غرب عصر خویش می گوید:

ترجمه شعر:

میکنده های مشرق و مغرب بسیار دیدم
اینجا ساقی دیده نمی شود و آنجا می بی لذت و سرور
است (۳۱)

مثل همین معنی در جاوید نامه هم آمده است که:

غریبان را زیرکی ساز حیات
شرقیان را عشق راز کاینات
زیرکی از عشق گردد حق شناس
کار عشق از زیرکی محکم اساس
خیز و نقش عالم دیگر بنه
عشق را با زیرکی آمیز ده (۳۲)

علامه اقبال می گوید: عقل برای غریبان همه چیز است و عشق برای شرقیان. حال آن که عقل به کمک عشق نیاز دارد، تا آنکه حق شناس گردد. و عشق به عقل محتاج است تا بنیاد کارش محکم شود. لذا ای مرد مسلمان بر خیز و اساس عالمی نو بریز. دنیایی که در آن عشق و عقل باهم دمساز و قرین باشد. بعضی بر آنند که علامه اقبال در بیت زیر به رهایی دل از اسارت عقل اشاره می نماید که:

ترجمه شعر:

نگهبان عقل بادل قرین باشد نیکو است
لیکن گاهگاهی دل را هم تنها بگذار (۳۳)

در این شعر از لحاظ عقل و دل هیچ تضاد و تصادمی دیده نمی شود. بلکه وجه مرجح آن است که برای دل رفاقت عقل میسر شود. البته آنگاه باید دل را رها کرد تا آنچه خود می خواهد انجام دهد. مطلب این است که آدمی لازم است گاهی دیوانگی کند. این حالت در زندگی موجب افزونی لذت می شود. مفهوم "کاش کرده و گذاشته" تقریباً همین است. اقبال معتقد است که مرد مؤمن باید همیشه کردارش متعادل و متوازن بوده، در عالم سرمستی و استغراق نیز جانب احتیاط و اعتدال را از دست ندهد. دیوانگی اوهم آگاهانه باشد. اگرچه این موضوع ارتباط مستقیم با این بحث ندارد، ولی شعرزیر، دیوانگی متوازن اقبال را روشن می سازد:

با چنین زور جنون پاس گریبان داشتم
در جنون از خود نرفتن کار هر دیوانه نیست (۳۴)

علامه اقبال در این نکته- یعنی جنون و عشق- تاحدی محتاط است. صرفنظر از وحی که ویژه انبیاست هر طرح الهام و کشف و وجدان را برعیار عقل می سنجد.

بطور مثال این شعر را ملاحظه کنید:

ترجمه شعر:

برای صاحب ساز لازم است که غافل نباشد
گهگاهی صدای سروش هم خارج از آهنگ است (۳۵)

امکان دارد فرشته الهام که به نغمه سرایی می پردازد، سر انجم خود از شور و نوا بیفتد، لذا صاحب ساز باید همیشه هوشیار باشد. منظور این است که اگر کار تنها به وجدان آدمی سپرده شود، آنگاه امکان به وجود آمدن هر خطای اندیشه هست، همچنان که در مطالب بالا آمد. بحث مربوط به الهام و کشف و وجدان صاحبان جذب و اولیاء و صوفیان ارجمند امری کاملاً جداست، لکن وحی انبیاء برای درستی یا نادرستی الهامات غیر پیامبران، حکم معیاری دارد. بنابر این نیاز شدیدی به عقل می باشد تا معاملات کشف و شهود و الهامات وجدان را بر میزان شرع که باوحی استحکام استوار یافته است بسنجد و آنچه مخالف شریعت باشد رد کند. بنابر این عقل باید هر دم مانند يك رفيق بیدار بادل همراه گردد. الهام و وجدانی که خلاف شریعت عمل می کند، نتیجه خطای آهنگ است. حضرت مجدد الف ثانی امکان چنین خطایی را چنین توضیح می دهد:

"در وحی قطع است و در الهام ظن-زیراکه وحی بتوسط ملك است و ملائکه معصوم اند، احتمال خطا در ایشان نیست- والهام اگرچه محل عالی دارد و آن قلب است و قلب از عالم امر است، اما قلب را با

عقل و نفس نحوی از تعلق متحقق است و نفس هر چند که به تزکیه مطمئن گشته است اما:

هر چند که مطمئن گردد

هرگز صفات خود نگردد (۳۶)

پس در این مورد خطا مجال خود نمایی پیدا می کند.

گویا علامه اقبال به هر شخص مدعی الهام و وجدان اخطار می کند که باید هشیار باشد زیرا ممکن است صدایی را که آهنگ فرشته می داند، صدای نفس خود او باشد. امکان دارد که نفس شکار زیون کبرو غرور گردد، و آن نخوت بشکل نفس اماره - مستقیم یا غیر مستقیم - داعیه هایی در آدمی بر انگیزد و چنانکه گاهی ادعا کند که "غوث" است. زمانی ادعای آن که "مهدی" و "قطب". وقتی مدعی پیامبری، و گاهی ادعای همکناری با ذات منزه پروردگار. و به همین ترتیب و بر این منوال برای جلوگیری از این گونه حوادث به عقلی بیدار نیاز هست که به نور شریعت منور باشد. در چشم انداز بحث ما روشن می شود که ایراد آن بزرگان بیجاست، که می گویند اقبال چوب به دست گرفته و به دنبال عقل افتاده است. این آراء غیر معتدل است. سبب آن است که تمام تعلیمات و تصریحات اقبال را بطور کلی پیش نظر ندارند. اقبال دل یا عشق را بر عقل ترجیح می دهد، مگر اینکه آن فقط حرف ترجیح است و این که در نظام فکری اقبال عقل هیچ مقام و جایی ندارد، ثابت نمی گردد، چراکه بدون عقل هیچ نظامی شکل منظمی

نمی تواند بخود بگیرد.

قرآن به افرادی که رعایت حد و حدود رانمی کنند "ظالم" و "معتد" می گوید. تجاوز از حد آنگاه ظاهر می شود که سرشت آدمی سرکشی می کند. گویی سرشت یا جبلت آدمی نیرویی است، جوهری از ذات آدمی. بنابر این اصل این نیرو طبیعی و ضروری است. اما این نکته نیز هست که هیچ سرشت یا جبلتی بر دیگر سرشت ها و جبلت ها چیره نمی شود، لکن تسلط سرشتی بر سرشت و جبلتی دیگر موجب حد شکنی می شود. نام دیگر حرمت حدود، انصاف است.

همین معنی هم در شریعت است و هم در آیین دین. وانگهی، این بیان و تعبیر هرگاه "خودی" موسولینی باشد یا هیتلر" وقتی آن خودی پای بند شرع می گردد صبغهٔ مسلمانی می گیرد. بدین سبب است که عقوبت شریعت شکنی در فقه اسلامی شامل راندن "حد" می شود. عصارهٔ فکر اقبال التفات به موضع خودی است. بعضی از نقادان ساده اندیش "خودی" را نوعی ترجمه سلیس کرده و قوت یا "نیرو" نامیده اند و سپس بر این ترجمه افزوده و آنرا به نام "فاشیزم" خوانده اند (FASCISM) علت این گونه برداشت آن است که کلمات و اسمایی همچون موسولینی، نادر، ابدالی، تیمور، سنجر، جهاد، تیغ، شیر، شاهین بطور علامت در کلام اقبال وجود دارد. لذا از این طریق دلیلی بر ادعای ایشان در ذکر کلمه فاشیزم دیده می شود. اما باید بدانیم نیرویی که علامه اقبال به آن

اعتقاد دارد، نیرویی کور کورانه وی مقصود نیست. قوت برای کسب قوت يك امری معنا و مهمل است.

قوت فی نفسه هم خیر است و هم شر. مقصود و هدف قوت که آنرا میزمی سازد. "الاعمال بالنیات"؛ نیت مقدمه عمل و کار است. اگر نیرو در مسیر ناصواب بکار رود، همان شراست و اگر در مسیری درست به کار افتد همان خیراست. يك قوت نیرویی است که از اجتماع دفاع می کند و ظلم و جور را از بن برمی کند. قوت دیگر نیرویی است که در نهادش استعداد تخریب و غارتگری به ودیعت نهاده شده است. بدیهی است که علامه اقبال از نیرویی سخن می گوید و حمایت می کند که پای بند حد و حدود باشد، یعنی نیرویی که تابع شرع است و زاده آن-چنین نیرویی که روح آن اعتدال است- بدین سبب در نظر گاه اقبال "اختیار برینای جبر استوار است"، و اما چنان اختیاری که جبری در آن نباشد، بجز نیروی چنگیزی چیزی دیگر نیست. اینجا مراد از جبر پای بندبودن به آیین و شرع است. علامه اقبال در "اسرار خودی" ضمن اشاره به نکته "می شود از جبر پیدا اختیار" (۳۷) و این طور توضیح می دهد:

هستی مسلم ز آیین است و بس

باطن دین نبی این است و بس

برگ گل شد چون ز آیین بسته شد

گل ز آیین بسته شد گلدسته شد

نغمه از ضبط صدا پیداستی
ضبط چون رفت از صدا غوغاستی
در گلوی مانفس موج هواست
چون هوا پابند نی گردد نواست (۳۸)

دلیل هستی مسلمان اطاعت اوست از قانون روح دین، پیامبر گرامی اسلام (ص) در دریافت این معنی است. همه کمالات مربوط است به پذیرفتن دین و آیین. برگ گل به علت پای بندی آیین شکل گل بخود گرفته و گل نامیده شده است و گل با پیروی از قانون گلدسته می شود. وقتی صدا تابع آیین است نغمه می شود، و زمانی که این تبعیت از بین برود، فقط شور و غوغا باقی می ماند. نفس آدمی همان باد هواست، لکن این نفس وقتی پای بند وجود نی شود، باد رنگ نوامی گیرد. گویی حسن همان تناسب و موزونیت است و راز قوت نیز در این تناسب پنهان می باشد. امام غزالی می گوید: "جمال به ذات خود جوهری است که برای همه کس مطلوب است. مفهوم جمال با حسن تناسب که همان متحد بودن اجزاء يك گل است ارتباط دارد و این نکته نه تنها در اشیاء مادی صادق است بلکه در تصورات و حرکات و سکانات و طرز عمل نیز مصداق پیدامی کند. غرض آن که چیزی که زیبا و جمیل است به ذات خود مرغوب و مطلوب هم هست." (۳۹) عناصر مادی حیات از نوع: سنگ، آجر، گچ، آهک، رنگ، روی هم يك توده انباشته است. وقتی اینها یا تناسب و نظم خاصی کنارهم قرار گیرند، از این مجموعه، "تاج محل"

"موتی مسجد" (در قلعه دهلی و قلعه لاهور) بوجود می آید. گروه نا منظم انسانها بجز ازدحام عام هیچ نیست. اما وقتی همان غلغله تابع قانون شود، ارتش نامیده می شود که در حرکات و سکنات افراد آن نظم و ترتیبی دیده می شود، که تنها هماهنگی اجزای مختلف راز قوت و نیروی آن است. تازمانی که این ترتیب باقی است به عنوان فوج مطرح است و هموست که مدافع نا هماهنگیهاست و در مقابل شر به جهاد بر می خیزد. وقتی که نظم امور از دست برود و اجزاء بهم ریخته شود به هرج و مرج مبدل گشته نیروی خود را از دست خواهد داد. پس بدیهی است سرانجام به همان نکته می رسیم که اقبال رسیده بود. یعنی:

"می شود از جبر پیدا اختیار" اگر چنان که در فوق ذکر شده- اجتماعات مختلفی را که در نظام وسیع کاینات وجود دارند- نگاه کنیم، معلوم می شود آن همه اسماء مذکوره که دلالت بر قوت می کند فقط علایمی بیش نیستند. و اما اصل قوت همان پای بندی است در ذات خویش و از باب تبیین روح و معنی، نیروی است که مفهوم آن بان نیروی چنگیزی، فاشیستی، فسطایی بطور کلی فرق دارد. بعلاوه این حقیقت باید در ذهن جای گزین گردد که علامه اقبال برای تربیت اصل "خودی" سه مرحله را نشان داده است.

اول اطاعت، دوم ضبط نفس و سوم نیابت الهی:

نیابت الهی نتیجه منطقی دو مرحله اول است، فردی که در نفس

توازن جنبه ای از شاعری اقبال

اطاعت و ضبط نفس کامل نباشد ، نمی تواند عناصر طبیعت را مسخر خویش نماید، زیرا در او روح اعتدال که سر چشمه نیرو است پدیدار نمی شود.

نیابت الهی مربوط به کسی است که بیشتر از دیگران تابع احکام خداوندی است، "تخلقوا باخلاق الله" یعنی: به اخلاق خداوندی آراسته شوید.

اطاعت آدمی از احکام پروردگار است که او را نمونه بارزی می سازد آن خداوندی که خلاق است و رزاق، آن که رحمن است و غفار و ستار و نیز آن که جبار است و قهار و صاحب نیرو و انتقام گیرنده. هر جلوه ای از ذات پروردگار در جای خود تجلی گاه توازن جوهرهای رنگا رنگ است. واوست خداوندی که مالک همین اعتدال می باشد. بنابر این انسان نمونه کامل مورد نظر علامه اقبال یعنی "مرد مؤمن" همان کسی است که سبب و مظهر ترکیب عناصر زیبای "قهاری و غفاری و قدوسی و جبروت" می باشد و در هماهنگی اراده و قصد همچون صفت رحمن یکتا و یگانه است.

یادداشت‌های مترجم

توازن جنبه‌های اخلاقی از شاعری اقبال

- ۱- قرآن کریم، سوره ملک (۶۷) آیه ۳.
- ۲- قرآن کریم، سوره القلم- النون (۶۸) آیه ۴.
- ۳- قرآن کریم، سوره القمر (۵۴) آیه ۴۹.
- ۴- قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵) آیه ۷.
- ۵- Patterns of Ethics in America today P. 10.
- ۶- قرآن کریم، سوره بقره (۲) آیه ۱۰.
- ۷- کلیات فارسی، ص ۳۰۵، پیام مشرق، ص ۱۳۵.
گزین از طرز جمہوری غلام پختہ کاری شو
کہ از مغز دو صد خر فکر انسانی نمی آید
- ۸- ہر کف جام شریعت ہر کف سندان عشق
ہر ہوسناکی نداند جام و سندان باختن
- ۹- کلیات اردو، صفحہ ۵۵۶ ضرب کلیم، صفحہ ۹۴.
مکالمات فلاطون نہ لکھ سکی لیکن
اسی کے شعلے سے ٹوٹا شرار افلاطون
- ۱۰- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۴۸۲. زبور عجم، ص ۹۰.
- ۱۱- کلیات فارسی اقبال، ص ۶۳۰، جاوید نامہ ص ۴۲.

- ۱۲- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۵۵، ہال جبریل، ص ۶۳۔
عذاب دانش حاضر سے باخبر ہوں میں
کہ میں اس آگ میں ڈالا گیا ہوں مثل خلیل ہے!
- ۱۳- پبلی انڈر خانہ ای تاریک ہوں
عرضہ را آورده ہوں ہندش ہنود
مولانا جلال الدین رومی این داستان را بسیار جالب بہ نظم آورده است۔ مثنوی
معنوی، صفحہ ۷۲، دفتر سوم، تصحیح نیکلسون؛ تہران۔
- ۱۴- کلیات اردوی اقبال، ص ۲۷۱، ہانگ درا، ص ۲۷۱۔
حقیقت یک ہے ہر شے کی خاکی ہو کہ نوری ہو
لہو خورشید کا ٹپکے اگر ذرے کا دل چیریں
- ۱۵- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۱۰۱۶، ارمغان حجاز، صفحہ ۱۳۴۔
- ۱۶- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۸۸۲، پس چہ باید کرد ای اقوام شرق،
صفحہ ۸۶۔
- ۱۷- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۶۵۴، جاوید نامہ، صفحہ ۶۶، فلک
عطارد۔
- ۱۸- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۱۶۲، اسرار و رموز، صفحہ ۱۶۲۔ عبہر
گل نرگس را گویند۔
- ۱۹- قران کریم، سورہ شعراء (۲۶) آیہ ۲۵۵۔
- ۲۰- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۸۵، ہال جبریل، ص ۹۳۔
سلسلہ روز و شب تار حریر دو رنگ
جس سے بناتی ہے ذات اپنی قبائے صفات

۲۱- قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیت ۳۱.

22- A History of Muslim Philosophy

by M.M. Sharif. P. 629.

23- A History of Muslim Philosophy

by M. M. Sharif. P. 306.

۲۴- کلیات اردوی اقبال، ص ۱۸۰، ہانگ درا، ص ۱۸۰.

تجھے اباسے اپنے کوئی نسبت ہو نہیں سکتی

کہ تو گفتار وہ کردار تو ثابت، وہ سیارا

۲۵- کلیات اردوی اقبال، ص ۵۲۲، ضرب کلیم، ص، ۶۰.

۲۶- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۸۹، ہال جبریل، ص، ۹۷.

۲۷- کلیات اردوی اقبال، ص ۲۷۴، ہانگ درا، ص ۲۷۴.

۲۸- کلیات اردوی اقبال، ص ۵۰۷، ضرب کلیم، ص ۴۵.

۲۹- قرآن کریم، سورہ بنی اسرائیل (۱۷)، آیت ۲۹.

۳۰- کلیات فارسی اقبال، ص ۹۵۵، ارمغان حجاز فارسی، ص ۷۳.

۳۱- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۱۵، ہال جبریل، ص ۲۳.

۳۲- کلیات فارسی اقبال، ص ۶۵۳، جاوید نامہ، ص ۶۷.

۳۳- کلیات اردوی اقبال، ص ۱۰۸، ہانگ درا، ص ۱۰۸.

۳۴- کلیات فارسی اقبال، ص ۴۱۸، زبور عجم، ص ۲۶.

۳۵- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۶۷، ہال جبریل، ص ۷۵.

۳۶- مکتوبات امام ربانی، مطبع مجددی، امرتسر، دفتر اول حصہ

دوم صفحہ ۴.

۳۷- کلیات فارسی، صفحه ۴۱، اسرار خودی، صفحه ۴۱.

در اطاعت کوش ای غفلت شمار

می شود از جبر پیدا اختیار

۳۸- کلیات فارسی، ص ۱۱۲، اسرار و رموز، ص ۱۱۲.

39- A History of Muslim Philosophy P. 636.

احیاء العلوم، امام محمد غزالی.

غزل اردوی علامه اقبال

علامه اقبال نیز مانند دیگر شعرای شبه قاره شاعری را از غزل سرایی آغاز کرد. وی در آن روزگار در شهر سیالکوت درس می خواند و پس از اخذ دیپلم (ایف - ای) به لاهور رفت. در لاهور میرزا ارشد گورگانی و دوستان دیگر گاهگاهی جلسه مشاعره برپا می داشتند. اقبال نیز در این جلسات به شعر گویی می پرداخت. آن زمان شاعرانی همچون داغ دهلوی، اکبر اله آبادی و امیر مینایی و مولانا حالی در اوج شهرت بودند. غزلهای داغ مقبول خاص و عام قرار می گرفت. اقبال نیز شعر داغ را به عنوان سبک شاعری خودش انتخاب کرده بود. داغ در زبان و سرودن شعر - به خصوص سبک محاوره بین عاشق و معشوق - استاد بود. چنان که اگر او را در این مورد بی همتابگوییم، سخن به گزاف نگفته ایم. اما مضامین عمومی غزلهای داغ ترجمان پیوند های عاشقانه عمیق نبود. مضامین عالی در شعرش باوجودی که کمیاب است لکن نایاب نیست. موجب تعجب است که اقبال باوجود آن که در آینده هم ردیف شعرائی همچون «مولانا حالی» و «اکبر اله آبادی» قرار می گیرد، چگونه در مراحل اولیه شعر گویی تقلید از «داغ دهلوی» را باعث فخر خود

می دانست و مضامین عاشقانه او را بسادید احترام و تقدیر می نگرست. باز تاب این اعتقاد در مرثیه ای که برای داغ سروده است دیده می شود.

ترجمه شعر:

پس از او کیست که تصویر عشق را درست ترسیم نماید
 ناوک فکن دل از میان رفت، کیست که بردل
 تیرزند (۲)

گرچه بعد ها تصوّر عشق در آثار اقبال رنگی برتر از زمان و مکان گرفت، اما چنین بنظر می رسد که اقبال در آغاز شعر گوئی، روشی را می پسندید که داغ در آن طبع آزمایی کرده بود، و بیشتر معاصرینش نیز آنرا برگزیده بودند. از این روی در می یابیم که طبع علامه اقبال تاچه حدّ کمال پسند بود. اقبال ابتدا با اثر پذیری از شعر داغ به تعریف عشق می پردازد. لکن سر انجام به آن منزل می رسد که می گوید:

عشق دم جبریل، عشق دل مصطفی (ص)
 عشق رسول خدا است، عشق کلام خدا است (۳)

اقبال در غزل سرایی پاره ای از غزلهای خویش را می پسندد و برخی را نه. و اگر مجموعه آن ها را در نظر آوریم حس می کنیم باوجود آن که در ابتدا اقبال سبک شاعری داغ را پذیرفته و او را به عنوان استاد

بر گزیده، ولی در این مورد بجز دو غزل، در دیگر غزل های اولیه او مضامین تصوف راه یافته است. برای نمونه در بخش اول «بانگ درا» غزل اول چنین است:

ترجمه شعر:

اگر ذوق دیدار چشمهای ترا بگشاید

بر هر رهگذر نقش کف پای یار را می توان دید (۴)

غزل دوم که تا اندازه ای سبک و روش داغ را دارد، این شعر نیز در آن شامل است.

ترجمه شعر:

موسی (ع) خود بخود جانب طور کشیده شد

ای شوق دیدار چه جاذبه ای داشتی؟ (۵)

اما بطور کلی منظومه های دوره اول شعر گویی اقبال از غزل های ابتدایی وی موفق تر است. «استفسار از خفتگان خاک» (خفتگان خاک سے استفسار) "در خواست مسافر" (التجای مسافر) «کنار راوی»، "یک پرنده و کر مک شب تاب"، (ایک پرنده اور جگنو)، "سر گذشت آدم"، "تصویر درد" «ماه نو» و غیره منظومه های بسیار خوبی هستند. به جرأت می توان گفت؛ تا حدی که به زبان اردو مریوط می شود، منظومه هایی که اقبال در تمام دوران زندگی سروده نسبت به غزل هایش موفق تر و دل آویز تر بوده است. در غزل های دوره

اول اویه علت عدم تناسب مضامین گاه و بیگاه نا همواریهایی مشاهده می شود. از جمله غزل زیر که شامل هفت بیت است. چهار بیت آن چنین است:

ترجمه شعر:

برای آشیانه ام خس و خاشاک مخصوص را که برق ها
برای آتش زدن آن ها بی تاب هستند از کجا فراهم
آورم

زهی تأسف! آسمان نیز در کمین همان شاخه ای است
که من آنرا برای آشیانه خود بر گزیده بودم

بنشست و آن را شکست

باید در دل طرح آرزویی بریزم

تا آسمان بر فنا کردن من دوباره بچرخد

دانه دانه انبار کن و خرمن بساز

بدان که برق برای سوختن آن خواهد آمد (۶)

در این غزل کوتاه که مضامین يك رنگ تکرار شده علاوه بر حفظ تناسب، رعایات شعری نیز گردیده است. و در شعر دوم صنعت تجنیس ناقص بطور خاص نمایان است. اقبال وقتی این اشعار را سروده بود شاید ۲۵ تا ۳۰ سال از عمرش می گذشت. بعضی غزل های او نشانگر آن است که طبیعت و سرشت آنها با غزل های متداول آن زمان

که تا مدت زیادی رایج بوده، نتوانسته توافق داشته باشد. به عنوان نمونه غزل های زیر را ملاحظه نمایید که با غزل های عمومی اردوی آن دوره نمی تواند نزدیکی و هماهنگی داشته باشد:

ترجمه شعر:

چه بگویم که از چمن خویش چگونه جدا شدم
و در حلقه دام هوس چگونه گرفتار آمدم (۷)



مباد آن که کسی بچشم ظاهر به تماشا بنشیند،
اگر دیدن لازم است باید چشم دل گشود (۸)



کسانی را که در زمین و آسمان سراغشان می گشتم
سر انجام دانستم که در نهان خانه قلبم جای دارند (۹)

علایم و اشارات شعری اقبال بتدریج حاکی از آن بود که اقبال در آینده از چه سبکی پیروی خواهد کرد. غزل های دوره اول او در سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ میلادی سروده شده و دوره دوم متعلق به سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ میلادی می باشد. این زمان علامه در اروپا تحصیل می کرد. بیشتر نظم های او که در بردارنده مضامین مربوط به عشق و حسن و نکات بسیار لطیف و ظریف است، رنگ تکامل در آنها مشهود است. در دوره اول اشاراتی به عشق مجازی می کند و به آن چاشنی تصوف می زند و عالمان ربایی را به باد تمسخر می گیرد. در مضامین

دوره دوم نارضایتی از فرهنگ جدید و بیزاری از زندگی ماشینی غرب در غزلهای او آشکار می گردد.

ترجمه شعر:

ای اقبال بیسوده گرد جذابیت‌های اروپا مگرد
این کشش بحق در خویرویان ماه سیمای هندوستان دیده
می شود (۱۰)



ای اهالی دیار مغرب آفرینش خداوند مغازه نیست
سکه ای را که زر می دانید در آینده ثابت خواهد شد
که زرکم عیاری است (۱۱)

در همین دوره نظریه ضد ملی گرایی را نیز در غزل خود گنجانید. این عمل، عکس العمل افکار مادی پرستانه اروپا بود. بخصوص که شعبده بازی و نیرنگ های ظاهر فریب نظریه وطن پرستی و زمین خواری در غرب رایج شده بود. اشعار زیر این موضوع را واضح می سازد:

ترجمه شعر:

محمد(ص) سردار بزرگ عرب این عنوان را
بنا نهاد که
اتحاد وطنی بنای حصار ملت ما نیست.

از کجا آمدند و به کجا رفتند امتیاز عقبی

فربیی بیش نیست

همه جا جای ماست، جای خاصی وطن ما نیست (۱۲)

در این زمان اقبال مژده باز آفرینی به مسلمانان می دهد:

ترجمه شعر:

سراجام خاموشی حجاز به گوش منتظر این خبر

خوش را داد

عهد و پیمانی که با صحرانشینان بسته شده بود بار

دیگر استوار خواهد شد

شیری که از صحرا بیرون آمد و تخت روم را

از گون کرد

از فرشتگان شنیدم که بار دیگر آن شیر بیدار

خواهد شد (۱۳)

غرض این که در دوره دوم غزل سرایی، اقبال از مضامین روایتی

و عمومی نظر نموده است. دوره سوم شاعری علامه اقبال از سال ۱۹۰۸

تا ۱۹۲۳ میلادی می باشد. در این زمان منظومه های موفق آمیز بسیار

سروده است. از این نوع است: قطعات «طلوع اسلام» «خضر راه»

«شمع و شاعر» و غیره. در این دوره به مقصد شاعری که می باید دست

می یافت، نزدیک گردید. غزل های این دوره تا حد فراوانی پخته و

سنجیده به نظر می آید، و آن نا همواری ها که در دوره اول و دوم

مشاهده می شد، در این زمان تقریباً نا پیدا و نادر است. در همین دوره جوهر تغزلی شعر اقبال نیز کمال یافته است.

نقادان بزرگ زبان و ادبیات اردو مانند دکتر یوسف حسین خان، آل احمد سرور، دکتر سید محمد عبدالله، دکتر ابواللیث صدیقی و سید وقار عظیم، چنین اظهار نظر می کنند که علامه اقبال در کم کردن فاصله میان نظم و غزل در اردو سهم بسزایی دارد. در ساختن غزل قدیم اردو این نقص وجود داشت که بطور عموم از وحدت تأثر محروم بود. يك علت این بود که شاعر مضامین متناقض زیادی را در غزل می آورد. بدین سبب غزل در طبیعت خواننده اثری یکسان نداشت. مثلاً در يك بیت از غزل، شاعر بسیار شاد است و در دیگری نا شاد، و باز در سومی محو خوردن و نوشیدن شراب و در چهارمی مغفور و مرحوم، در پنجمی بر کوه طور، و در ششمی سوار بر سفینه ها، در هفتمی در محضر داور و در صحرای محشر، در هشتمی بیاد گذشته، در نهمی محوقماشای شهر خوبان، در دهمی در حال مبارزه با دیو هستی، و در یازدهمی در عالم ضعف و ناتوانی، تا آن جا که برای دیدن شاعر و شناخت او باید رختخواب راتکان داد و گرنه شاعر این دلاله عشق فروش در لابلای آن گم می شود. همه این ها معیاری سطحی و ساده دارد که با تغزل هیچ تعلق و رابطه ای نداشت.

بعضی از شعرای هنرمند گاه گاهی کوشیده اند غزل های خود را

تحت سبك خاصی تنظیم نمایند، ولی این گونه شاعران به ندرت یافت می شوند.

غزل های دوران سوم اقبال به کمال اوج هنری می رسد، مثلاً این غزل را ببینید:

ترجمه شعر:

ای بلبل شوریده نوای تو هنوز خام است
این نغمه را برای مدتی در سینه نگاهدار (۱۴)

و یا غزلی که مطلع آن این است:

ترجمه شعر:

ای حقیقت منتظر گاهی در لباس مجاز بنظر آی
چرا که در جبین نیازمند من هزاران سجده ببقرار موجود
است (۱۵)

«اسرار خودی» و «رموز بیخودی» قبل از «بانگ درا» به چاپ رسیده بود. بعد از «بانگ درا» هم علامه اقبال توجه خاصی به زبان فارسی معطوف داشت. «زبور عجم» و «جاوید نامه» از این گونه است. یعنی قبل از بال جبریل سه کتاب دیگر به زبان فارسی به منصفه ظهور رسید. سبك مثنوی گویی در کتاب جاوید نامه و شیوه غزل در زبور عجم به منتهای عروج و کمال رسید. چنان که خود علامه نیز به این امر بخوبی وقوف یافت.

ترجمه شعر:

اگر اهل ذوق هستی در خلوت زبور عجم بخوان

فغان نیمه شبی، بی تو ای راز ممکن نیست (۱۶)

غزل اردوی اقبال در «بال جبریل» به عنوان آخرین نقطه اوج هنری او به چشم می آید. درسرشت غزل چند عنصر حایز اهمیت است. از آن جمله است: وضع درونی شعر، یکپارچگی موسیقی، ایماء و اشارات وغیره. مراد این است که در غزل باید حرف دل را زد و تصاویر جالب جذبات و احساسات را طرح ریزی کرد، تا آن که آهنگی شخصی را نوایی آفاقی بخشید. در غزل تعداد ابیات نباید زیاد باشد، بطور کلی مضمون غزل نباید صریح باشد. بلکه بهتر است که محبت و عشق در پرده ایهام و باکنایه و اشاره گفته شود. به علاوه تناسب و هم آهنگی بحر و قافیه و آهنگ عموم الفاظ باید آن طور باشد که باوزن و قافیه متناسب گردد و نیز کیفیت ارتباط لفظ و معنی همچون آمیزش تن و جان مراعات شود. همچنین عدم تناسب، یعنی مضمون کم و الفاظ بسیار، یا مضمون زیاد و الفاظ کم، نباید دیده شود. در غزل های کتاب «بال جبریل» نه تنها هماهنگی بین الفاظ هست، بلکه هماهنگی معنوی نیز به چشم می خورد. اراین رو غزل های بی شماری در ذات خویش هنرمندانه سروده شده اند. بنابر این اشعار از یکدیگر گریزان بنظر نمی آیند، بلکه باهم دمساز و هم نفس می باشند.

زهیر بن ابی سلمی یکی از شعرای عهد جاهلیت بود. کسی او را گفت: پسر تو کعب تا چه اندازه بر شاعری توانا است تا اگر وقتی تو وفات یافتی جایت را خالی احساس نکنند؟ زهیر جواب داد: سؤال منطقی و جالبی است. می توانم بگویم که تا بحال يك بيت کعب برادر حقیقی بیت دیگر او نیست. اما می شود گفت ابیات باهم مثل پسر عموهستند. اشعار اقبال در کتاب غزل های «بال جبریل» عموزاده نیستند، بلکه برادر واقعی می باشند. برای مثال به این غزل توجه کنید:

ترجمه شعر:

آیا یادت نیست که در آن زمان مرا دلی بود
دلی که مدرسه محبت است و محل تازیانه نگاه
این بتان عصر حاضر که در مدرسه هستند
نه ادای کافران دارند و نه تراش آزرانه
در این فضای لایتناهی هیچ گوشه فراغت نیست
این جهان خود چیست؟ نه قفس است و نه آشیانه
رگ تاك منتظر باران رحمت تو است
بین که در میکده های عجم می مغانه باقی نمانده است
هم نوایان نوای مرا از اثر بهار می دانند
بی خبران نمی دانند نوای عاشقانه چیست
ای خدای بزرگ تو از آمیزش خاک و خون من این جهان
را آفریدی (۱۸)

بگوصله شهید چیست؟ آیا همین تب و تاب
جاودانه است؟:

از بنده پروری توست که روز و شب من می گذرد
نه از دوستان گله ای دارم و نه از زمانه
شکایتی (۱۹)

دامنه غزل علامه اقبال هم از نظر لغوی و هم از نظر معنوی وسیع است. وسعت مطالعه او تأثیر بسیار خوبی بر شاعریش گذاشته است. این است که کسب دانش او فقط برای آرایش حجله دماغ نبود، بلکه موجب زبور بخشیدن به نهانخانه قلب و روحش نیز گردید. ذوق نغمه سرایی اقبال دایم در تزیید بود. احساس لطیف خیالات نازک، لغات شیرین، ذوق وافر نغمه، از جمله خصوصیات او بود. وقتی وی این همه را داشت، چرا در اشعارش تغزل دیده نشود؟ اگر این جا از قول سید عبدالواحد کمک بجوییم بی جا نیست که می گوید: «دو چیز اساس کمال تغزل است. عواطف شدید و عمیق ذاتی و بهمان اندازه قدرت در آفرینش کلام، تا بتوان این جذبات را به نحو احسن ادا کرد». سرشت علامه اقبال سرشار از نغمه سرایی و خوش آهنگی بود. وی بدون تکلف و رنجی فقط بنا به ذوق جبلی خویش کلمات و اوزان را انتخاب می کرد تا با ترنم اشعارش را آرایش دهد.

درست است که غزل بطور کلی ترجمان عشق و محبت است، اما

غزل فارسی اخلاق و تصوف را نیز در دامان خود جای داد. این کیفیت در غزل اردو نیز مشاهده می شود. حقیقت این است که جمله عواطف صادقانه که با آمیزش نغمه سرایی در رنگ کنایه می تواند اداشود در غزل هم می گنجد. چه کسی می تواند بگوید که این شعر حافظ غزل نیست؟

کس ندانست که منزلگه مقصود کجا است
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید



هر فرصتی که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟

روشن است که این مضامین ترجمان عشق مجازی نیست. اما هر آینه ترجمان احساسات صادقانه ای است که از تغزل لبریز است. لذا غزل را پذیرامی شود.

علامه اقبال در غزل های «بال جبریل» درد و رنج امت مسلمان را بیان کرده است. آن نغمه های آزادی خواهی و آزاد اندیشی و خویشتن شناسی که در غزل های «پیام مشرق» و «زبور عجم» به زبان فارسی آورده شده دربال جبریل به زبان اردو سروده شده که آنها نیز گوشنواز و چشم گیر هستند. در «بانگ درا» اقبال درباره خود گفته است:

ترجمه شعر:

ای بلبل شوریده فغان تو هنوز خام است
آنرا در سینه خود تا چندی نگه دار (۲۰)

اما در زمان سرودن «بال جبریل» فغانش پخته شده بود و با
اعتماد کامل به نفس خویش این چنین سرود:

ترجمه شعر:

پیر حرم پس از شنیدن داستان من گفت
فغان تو پخته شده است دیگر آنرا در قلب
نگه دندار (۲۱)

غزل های «بال جبریل» بطور عموم شامل پنج و یا هفت بیت
است و بیش از آن نیست. در این دوره از شاعری کنایات و اشارات
اقبال بسیار دامنه دار بنظر می آید. بحر های زیادی انتخاب نکرده
است، اما اوزانی را که برگزیده همه متین و گوشنواز هستند. در غزل
های «بال جبریل» بحر های هیجان انگیز دیده نمی شود و در «بانگ
درا» نیز وضع چنین است. ابیات زیر دال بر این معنی است.

میر سپاه ناسزا، لشکریان شکسته صف
آه از آن تیر نیم کش که هدفی ندارد (۲۲)

ترجمه شعر:

ای ساقی این خاکی بسیار حاصل خیز است و اقبال از

کشت خویش ناامید نیست

اگر کمی رطوبت داشته باشد (۲۲)



در این زمانه کوزه ای از شراب من خود غنیمتی است
چرا که خم های (شراب) صوفیان در خانقاه ها خالی
شده اند (۲۴)



رگ تاك منتظر باران رحمت تو است
چراکه در میکده های عجم از می مغانه خبری
نیست (۲۵)



در صحرائشانسی حتی باحدس و گمان از آهوی تاتاری
که مشام جان را با عطرش نوازش کند، نیست. (۲۶)

میر سپاه (فرمانده سپاه)، لشکری، کشت ویران، رطوبت خاک،
حاصلخیزی، ساقی، سبوجه من، کدوی صوفیان، رگ تاك، می مغانه،
آهوی تاتاری، هیچ يك از کلمات صریح و ظاهری نیست. بلکه اقبال
کلمه فقط به استناد معنی اصلی به کار نبرده و با ایما و علامت و رمز و
کنایه و اشاره شوری جاودانه بر پا کرده است. از فسون و جادوی شعر
اقبال کسی لذت می یابد که با این زبان مانوس باشد و در این مکتب

تهذیب یافته باشد.

بعضی از ناقدان این نظریه را به صورت غیر مستقیم بیان می دارند، که با این کیفیت غزل های «بال جبریل» اقبال از قلمرو غزل خارج هستند، زیرا حامل مضامین فیلسوفانه می باشند. نخست باید بگوییم که همه مضامین غزل های «بال جبریل» فلسفی نیستند. لکن پاره ای که صبغه فلسفی دارند- از نوع چند بیت فوق - به گونه نغمه ای روح نوازند. بطور مثال مجله «نقوش» ویژه نامه غزل را ملاحظه کنید. آنجا تاج فضیلت بر سر غزل های «بانگ درا» گذاشته شده است و غزل های «بال جبریل» از نظر به دورمانده است. قبل از این نیز روشن گردید که غزل ترجمان عواطف صادقانه شاعر می باشد، هرآن مضمونی که در قالب قواعد مقرر باسرشت غزل هم آهنگ است، غزل بدان چشم دوخته است. در زیر اشعار اردوی برخی از شعرای دیگر که ترجمان مضامین اخلاقی و فلسفی می باشد، درج می گردد. با این توصیف که این اشعار در نوع خود بیت الغزل هستند و دلچسب و نمونه بهترین غزل ها هستند. میر تقی میر می گوید:

ترجمه شعر:

به چشم حقارت در من منگر، آسمان
سالها باید بگردد تا از سراپرده خاك، انسانی
برآید شود
این بیت از امیر مینایی است.

من اینک نفس هستی را بر هم می زنم
این خط تقدیر نیست که نتوانم آن را محوکنم

جگر مراد آبادی می گوید:

علم با علم سر ستیز دارد عقل هم دشمن عقل است

این شعر جوش ملیح آبادی است:

ای ساقی کاروان عشق و مستی را آهسته بزان

زیرا صفحه خاطر روزگار بسیار نا هموار است

رنگ شعر اصغر گوندوی را ملاحظه کنید:

بار دیگر نور رخشان مهر گرم محبت است

و دوباره در قطره شبنم هنگامه طوفان دیده می شود

جای بسیار حیرت است که افکار فلسفی و مضامین اخلاقی دیگر شعرا نه تنها در غزل می گنجد بلکه مورد تحسین نیز قرار می گیرد. اما اگر در غزل اقبال همین مفاهیم دیده شود، گویی بنظر غریب و نا مانوس می نماید. دلیل این مطلب روشن است، زیرا سبک اقبال، سبک عمومی دیگر شعرا نیست و در کلام اقبال اسلوب غزل سرایی از خصوصیتی برتر برخوردار می باشد. و اما از این نوع افراط و تفریط طرز و پوش تغزلی دگرگون نمی شود، زیرا رنگ و اسلوب کلام علامه اقبال منحصر به فرد است. در حقیقت اقبال در این رنگ خاص ویژه خود، مسأله اخلاق، خودی، عروج و زوال امت، سیاست، دین، فلسفه، عشق، تمدن و تصوف را با پیرایه هایی لطیف بیان کرده است. در اشعار مندرج

زیر از عناصر عمده شعری از نوع: اشارات، کنایات، تشبیهات، استعارات، حسن ترکیب، خوش آهنگی، دلجویی و سوز و ساز، کدام عنصر است که دیده نمی شود و جزو سرشت این اشعار نمی باشد.

ترجمه شعر:

دردنیا می توان عیش و عشرت پرویز را خرید، لیکن
بهره ای که از غم فرهاد حاصل می شود، هدیه
خداوندی است (۲۷)



فطرت و سرشتم مرا به نوحه سرایی پیایی می خواند
شاید که در محفل انس درد آشنایی وجود
داشته باشد (۲۸)

دگر بار چنین پیامی به من دادند که آه و فغان
نیم شبی سردهم
توای رهرو اندکی درنگ کن که کار بس مشکل افتاده
است (۲۹)



اگر از نغمه نو بهاری طرفی بر نیندم
بیا و این نفس نیم سوخته مرا پرنده ای
بهاری کن (۳۰)



گاهی حیرت، گاهی مستی، گاهی آه سحر گاهی
درد هجران من هزاران رنگ به خود می گیرد (۳۱)



من پیوسته پریشان خاطر، چه در غیاب و چه در
حضور
اگر من خود داستانم را بسرایم به درازان خواهد
انجامید (۳۲)



اگر او باین نظر التفاتی داشته باشد کنج قفس هم
آزادی است
وگرنه وسعت آباد صحنه چمن خانه اجباری است (۳۳)



ای عروس لاله از من روی مپوشان
که من چیزی جز نسیم سحری نیستم (۳۴)



ای رهبر فرزانه، از این رهروان نا امید مشو
اگرچه اینان کم کوش اند، لکن بی ذوق
نیستند (۳۵)



فقط نگاه است که کار دل را می سازد

اگر نگاه آدمی شوخ نباشد، کار دلبری چگونه ممکن
باشد (۳۶)



اگر بزم جانانه رونقی دارد تنها از نگاه محبوب است
و نه از باده یا صراحی و دور جام (۳۷)



ای ساقی شیم را از مایهتاب محروم مساز
چون در پیمانۀ وجودت ماه تمام درخشان است (۳۸)



با بنده پروری تو زندگی می گذرد
نه از دوستان گله دارم و نه از زمانه شکایتی (۳۹)



در احوال محبت هیچ دگر گونی روی نمی دهد
اولش سوز است و تب و تاب و آخرش هم سوز و
تب و تاب (۴۰)



نوای پریشانم را حمل بر شاعری بدان
چرا که من محرم راز درون میخانه هستم (۴۱)

اشعار ذکر شده فوق را اگر تغزل نپنداریم ذمه ای بزرگ بر ما
است. و غزلهایی را که این اشعار بیت الغزل آنها است اگر خارج از حلقه

غزل هشمار آوریم کاری جسورانه کرده ایم. حق این است که علامه غزل اردو را تحت تأثیر سبک و اسلوب خویش قرار داده است. «حالی» و «اکبر الله آبادی» کوشیده اند که غزل را با سبک جدیدی بسرایند، اما چون شیوه غزل سرایی خود را بدین طرز جدید شروع کردند، غزل هایشان تاحدی ناموزون شد. این ناهمواری در غزل های سبک جدید «حالی» نسبتاً بیشتر دیده می شود. در این باره آقای دکتر وزیر آغا تاحدّ زیادی با این امر موافقت می نمایند. آن جا که می گویند: «قبل از اقبال، الطاف حسین حالی نهضت گسترده افق غزل را آغاز کرده بود. کار «حالی» شروع حرکت بود، لیکن اقبال آن را تکمیل کرد. اما در این باره تأثیر اقبال از حالی زیاده تر می باشد». به عنوان نمونه در می یابیم که کاوش حالی تاحدّ بسیاری آگاهانه بود، وی برای ورود موضوعات خارجی در غزل طرحی ارائه داده بود. اما چون موضوعات خارجی نتوانست جزو ساختمان غزل شود، بنابراین در آن موضوعات سیمای ویژه ایماء پدیدار نشد. لکن به تدریج این سبک تا به اقبال می رسد، شکوفا می گردد. چون در کلام اقبال توجه به مسایل زندگی ناشی از تحرکی بود که جزو ذات اقبال بود. بنابراین وقتی در محدوده غزل این موضوعات بمنصه ظهور رسیدند، گویی غزل از سطحی بودن به شیوه «حالی» برکنار ماندند.

بهر حال در شعر اقبال مضامین کهنه و فرسوده غزل بتدریج ناپدید شد. ترجمان عواطف کم ارزش از میان رفت و داستان محبت در قالب زیبایی جلوه گر گردید، و از ساز و برگ غزل روایی همچون قاصد،

دریان، مشاطه، رقیب، رشک، وغیره در غزل دیگر استفاده نشد. حق این است که اقبال در رها ساختن غزل اردو از این ساز و برگ ها سهم بسزایی دارد.

اما در عوض دامان غزل اردو را از علایم و رموز و ترکیبهای تازه ای پرکرد. آنچه در این مورد آمده همه نظریات شخصی ماست. اقبال می خواست چیزی بگوید و آنرا به بهترین وجهی اداکند. او اصلاً توجه ندارد، که مردم «می خودی آموزی» را که وی بحضور عالم انسانیت پیش کش کرده است، برای کدام ساغر و کدام مینا مناسب می دانند. لذا اگر کسی او را شاعری غزل سرانخواند، یا مضامینش را برای غزل سرایی مناسب ندانند، گویی اقبال از این داوری پروایی نخواهد داشت. زیرا که خود گفته است:

ترجمه شعر:

نه از زبان غزل آگاهم و نه با خبر از زبان غزل هستم
من طالب صدای دلکشم، خواه عجمی باشد، خواه
عربی (۴۲)



یادداشتہای مترجم

غزل اردوی علامہ اقبال

- ۱- مدرک ایف۔ اے - دوره متوسطه
- ۲- کلیات اردوی اقبال، ص ۹۰، ہانگ درا، ص ۹۰
- ۳- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۸۶، ہال جبریل، ص ۹۴
- ۴- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۹۸، ہانگ درا صفحہ ۹۸
- ۵- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۹۹، " " ۹۹،
- ۶- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۱۰۰-۹۹، ہانگ درا صفحہ ۹۹-۱۰۰
- ۷- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۱۰۰، ہانگ درا، صفحہ ۱۰۰
- ۸- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۱۰۲، ہانگ درا، صفحہ ۱۰۲
- ۹- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۱۰۳، ہانگ درا، ۱۰۳
- ۱۰- کلیات اردوی اقبال صفحہ، ۱۳۹، ہانگ درا، صفحہ ۱۳۹
- ۱۱- کلیات اردوی اقبال صفحہ، ۱۴۱، ہانگ درا، صفحہ ۱۴۱
- ۱۲- کلیات اردوی اقبال صفحہ، ۱۳۶، ہانگ درا، صفحہ ۱۳۶
- ۱۳- کلیات اردوی اقبال صفحہ، ۱۴۰، ہانگ درا، صفحہ ۱۴۰
- ۱۴- کلیات اردوی اقبال صفحہ، ۲۷۸، ہانگ درا، صفحہ ۲۷۸
- ۱۵- کلیات اردوی اقبال صفحہ، ۲۸۰، ہانگ درا، صفحہ ۲۸۰
- ۱۶- کلیات اردوی اقبال صفحہ، ۳۳۱، ہال جبریل، صفحہ ۳۰۹

- ۱۷- آزر پدر ابراهیم (ع)
- ۱۸- بهر ساختن این جهان ماراشهید کردی
- ۱۹- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۰۷. ہال جبریل، صفحہ ۱۵
- ۲۰- کلیات اردوی اقبال، ص ۲۷۸ ہانگ درا، صفحہ ۲۷۸
- ۲۱- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۵۴. ہال جبریل، صفحہ ۶۲
- ۲۲- کلیات اردوی اقبال، ص ۱۳۳. ہال جبریل، صفحہ ۳۹
- ۲۳- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۰۳ ہال جبریل، صفحہ ۱۱
- ۲۴- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۰۵. ہال جبریل، صفحہ ۱۳
- ۲۵- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۰۷. ہال جبریل، صفحہ ۱۵
- ۲۶- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۲۹. ہال جبریل، صفحہ ۳۷
- ۲۷- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۶۲. ہال جبریل، صفحہ ۷۰
- ۲۸- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۵۰. ہال جبریل، صفحہ ۵۸
- ۲۹- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۴۹. ہال جبریل، صفحہ ۵۷
- ۳۰- کلیات اردوی اقبال، ص ۲۹۹. ہال جبریل، صفحہ ۷
- ۳۱- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۵۲. ہال جبریل، صفحہ ۶
- ۳۲- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۳۱. ہال جبریل، صفحہ ۳۹
- ۳۳- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۳۴. ہال جبریل، صفحہ ۴۲
- ۳۴- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۳۹. ہال جبریل، صفحہ ۴۷
- ۳۵- کلیات اردوی اقبال، ص ۳۴۸. ہال جبریل، صفحہ ۵۶

- ۳۶- کلیات اردوی اقبال، ص، ۳۴۰، ہال جبریل، صفحہ ۴۸
- ۳۷- کلیات اردوی اقبال، ص، ۳۴۳، ہال جبریل، صفحہ ۵۱
- ۳۸- کلیات اردوی اقبال، ص، ۳۰۴، ہال جبریل، صفحہ ۱۲
- ۳۹- کلیات اردوی اقبال، ص، ۳۰۷، ہال جبریل، صفحہ ۱۵
- ۴۰- کلیات اردوی اقبال، ص، ۳۴۴، ہال جبریل، صفحہ ۵۲
- ۴۱- کلیات اردوی اقبال، ص، ۳۴۳، ہال جبریل، صفحہ ۵۱
- ۴۲- کلیات اردوی اقبال، ص، ۳۰۹، ہال جبریل، صفحہ ۱۷

نظم گویی علامه اقبال

ابتدا می خواهم این مطلب را واضح کنم که در این مقاله به بررسی نظم های اردوی علامه اقبال اکتفا می کنم و نظم های فارسی اقبال را به فرصتی دیگر موکول می نمایم. و نیز این را هم بگویم از «باقیات اقبال» و مجموعه های دیگر بوجه صرفنظر شده است. این مقاله را فقط به آن نظم هایی اختصاص می دهم که شامل «بانگ درا» «بال جبریل»، «ضرب کلیم» و «ارمغان حجاز» می باشد. بقول «دکتر یوسف حسین خان» برای اثر آفرینی طرز و اسلوب بیشتر از موضوع مهم است. چیزی که شاعر می خواهد بگوید، بدون شك اهمیت دارد. ولی آنچه مهمتر است این که چگونه چیزی را که در ضمیر دارد بگوید.

مطالعه شعر اقبال بطور عموم برای حصول عبرت و تقویت و بصیرت و لذت از افکار و عواطف او انجام می شود. علامه به مردم هشدار می دهد؛ او را متفکر، دانای راز، قلندر و غیره بنامند، ولی تهمت شعر و شاعری به او نزنند. بلکه آنکس را اقبال مرد فرو دست گفته است که او را در زمره شعرا شامل نماید.

نه بینی خیر از آن مرد فرو دست

که برمن تهمت شعر و سخن بست (۱)

درست است که علامه اقبال هم فیلسوف بود وهم پیام آور. هم رهبری بود نوید بخش وهم غمگساری مخلص، اما وی فکر خویش را در آهنگی ظاهر کرده است، تابدان آهنگ بتواند دلها را بیدار کند. اقبال با سعه صدر و به نحوی مطلوب و دلنشین اظهار همدردی کرده است. چنان که چشم پوشیدن از آن کار آسانی نیست. علامه خود از ساحری و جذابیت اسلوب خویش بی خبر نبود، چنان که گوید:

ترجمه شعر:

ای قاصد. محبوب در آمدن تأمل داشت

اما تو به من بگو که شیوه انکار او چه بود (۲)

گویا علامه خود نیز به يك نوع از انکار یار دست یافته و دیگران را مجبور می سازد که بیان او را فقط به چشم پیام دریابند، و سبک و معیار شعری اش را مد نظر نیاورند.

به درستی روشن است که موضوع بحث ناظر است به اسلوب و طرز بیان که تحت عنوان «چگونه طرح باید کرد» از آن اراده می شود. اینجا است که شاعر فرصتی را بدست می آورد تا همقدم و هممنفس پیامبری (۳) گردد. علامه اقبال بیشتر افکار و احساسات خویش را در لباس زیبای شعر آراسته و تازگی و توانایی عواطف و اندیشه های او در پیشرفت و گسترش شعر اردو سهم بسزایی دارد- بخصوص در شعر

اردوی اقبال- قطعه و غزل، تأثیر زیادی پذیرفته است. اما اصل مطلب آن است که موضوع مربوط به عمل فکر و احساس نیست. بلکه اقبال به شعر اردو پیرایه بیان جدیدی بخشیده است. لذا اعتراف بر اهمیت ادبی و هنری کلام اقبال به همان اندازه ضرورت دارد که اهمیت رساندن پیامش به دیگران.

تقریباً تمام اصناف سخن اردو از دکن آغاز شده است. نظم هم مستثنا نیست، وقتی که سرودن شعر اردو در شمال نیز گسترش پیدا کرد، گویی با واسطه دایره اقتدار گونه های مختلف نظم ز سيعترشد. در مناطق شمالی رونق و کمال نظم سرایی جریان داشت. شعرای بزرگ مانند: میر، سودا، نظیر انشاء وغیره هم در کمال نظم سهیم بودند. منظومه های «نظیر» تا عصر حاضر نیز با ذوق و شوق وافری خواننده می شود. اگر بطور کلی در پهنه شعر نظر بیندازیم می بینم که تا آغاز قرن بیستم بلکه ۲۵ یا ۳۰ سال بعد از آن نیز در قلمرو شاعری اردو، در مقابل نظم سرایی، غزل سرایی تسلط بیشتری داشت. شورش و انقلاب سال ۱۸۵۷ میلادی زندگی اجتماعی مردم شبه قاره هند و پاکستان را از هر جهت تکان داد. از این جهت چنین دریافت می شود که گویا انقلاب دریچه دنیای جدیدی را بخصوص برای مسلمانان گشود. گروهی از آنها به حس خود کم بینی اعتبار انگیزی مبتلا شدند. تا آن که عقده حقارت مسلمانان یکجا شکل نفرت بخود گرفت و در جای دیگر به رنگ تقلید مفید جلوه گر شد، و جایی فقط رنگ نقالی و تقلید و تبعیت کور کورانه

گرفت، گروه مسلمانان متفکر از این معنی شدیداً متاثر شدند و شعور و آگاهی آنها قیامتی از عمل و عکس العمل برپا نمود. در چنین حالتی شعر گویی اردو چگونه می‌تواند محفوظ بماند. بنا بر این آنهم تحت تأثیر این دگرگونیها قرار گرفت. در این باره نطق مولوی محمد حسین آزاد که در «انجمن پنجاب» در سال ۱۸۶۷ میلادی ایراد کرد، دارای اهمیت وافری می‌باشد. گویی این اولین قطره باران امید بود. لکن کم کم باران در گزفت، بدین معنی که در نتیجه کوششهای محمد حسین آزاد در سال ۱۸۷۴ میلادی مشاعره ای صورت ظهور پیدا کرد که در نتیجه آن بجای تعیین کردن يك مصرع در طرح زیری غزل عنوانی داده می‌شد که بر اساس آن شعرا مضمونی بسرایند. در این جلسات «مولانا حالی» نیز شرکت می‌کرد و سه نظم به عنوان «فصل باران» «نشاط امید» و «وطن دوستی» در این قبیل مجالس ارائه داد. عزیز احمد می‌گوید:

«کوشش های نا پخته و نیم خام محمد حسین آزاد وسعی و اهتمام "حالی" در پخته تر کردن هر چه بیشتر نظم، جهت شاعری اردو را عوض کرد.» (۵)

دوش به دوش مولانا آزاد و حالی کسانی چون: مولوی محمد اسماعیل میرٹھی، اکبر اله آبادی، سید بی نظیر شاه وارثی، صفی لکهنوی، احمدعلی شوق وغیره نیز در مورد پیشرفت کلام منظوم اردو مؤثر و قابل توجه می‌باشد. اما بقول مجنون گهور کهپوری: «بعدا از حالی و آزاد اقبال اولین شاعری است که با توجه به شعور زندگی

اجتماعی و آفاقی خویش امکانات تازه ای را در گسترش شعر و شاعری ایجاد کرد.» (۸)

در این جا سخن استاد مجنون قابل تأمل است، که می گوید:
«اگر اقبال نبود نمی توان گفت، بنا و اساس ساختمان تازه شعر اردو را که حالی و آزاد بنیان نهاده بودند تا بدین پایه از بلندی به چه مقدار زمان احتیاج داشت.» (۹)

در این امر هیچ جای شك و شبهه ای نیست که اقبال برای ساختن وسعت نظر خویش از علوم جدید بهره قابل ملاحظه ای حاصل کرده است. با قبول این که او علوم جدید را به زبان انگلیسی فرا گرفته بود می توان گفت: چگونگی شعر زبان انگلیسی بر او بی تأثیر نبود. همانگونه که از نظم های بخش اول «بانگ درا» هویدا است، وی از ادبیات انگلیسی مطالبی اخذ کرده است. علاوه بر آن وی بسا اوقات راجع به شعرای وزین زبان انگلیسی اظهار نظر می نماید. مولوی محمد حسین آزاد، گویی منتظر چنین امری بود. چنانکه از دیباچه مجموعه نظم اردوی وی مشهود می شود. آزاد می نویسد: (۱۰)

«بهاشا (زبان محلی هندی) که با فارسی آمیخته شده، با توجه به اثری که از فارسی گرفته طبعاً شعر و ادب اردو تحت تأثیر آن از لطافت خاصی برخوردار شده است. این کار توسط کسانی انجام شد که به دو زبان فارسی و بهاشا آشنایی داشتند. فکر کنید زبان فارسی و بهاشا همان کیفیتی را که آن زمان داشتند، امروز زبان اردو و انگلیسی از

همان خصوصیت برخوردار است. پس اگر در نظم اردو پرتو افکار انگلیسی دیده شود بواسطه افرادی است که بهر دو زبان آشنایی دارند و می دانند کدام جنبه از فکر مربوط به لطافت زبان انگلیسی است که میتوانند، همان را وسیله آرایش زبان اردو بسازند.»

اقبال در سال ۱۸۹۵ میلادی از سیالکوت به لاهور آمد. اما شعر مشهور «هماله» او در سال ۱۹۰۱ میلادی به مقام شهود رسید. این شعر در شماره اول مجله مخزن به چاپ رسید. در این وقت سن علامه از ۲۵ سال متجاوز بود، این نظم باردیگر با عنوان «کوهستان هماله» در مجله مخزن چاپ شد. مرحوم سر شیخ عبدالقادر مدیر مجله مخزن در سر مقاله مجله در این باره چنین نوشت:

«شیخ محمد اقبال ام-ای» قائم مقام پرفسور گورنمنت کالج در علوم شرقی و غربی صاحب کمال می باشد. ایشان به سبک ملك الشعراء انگلستان «ورڈزورتهه» (۱۲) افکار انگلیسی را در لباس شعر در آورده و خطاب به هیمالیا چنین می گوید.»

گویا آرزوی محمد حسین آزاد بر آورده شد و کسی بر صفحه عالم ظهور کرد که در علوم شرقی و غربی صاحب کمال بود، استاد مجنون دربارہ اقبال می گوید:

«آمیزش متوازن صحیح اندیشه های غربی و خیالات شرقی را- بااستثناء تاگور- نه در شعر شعرای اردو زبان و نه در شعر هیچ يك از دیگر شعرا نمی بینیم.» (۱۳) در این دوره اشعاری از اقبال به چاپ

رسیده که وی قبل از نظم «هیمالیا» سروده بود. ولی برای نمونه کمال معنوی و هنری در این مقاله تنها از نظم «هماله» آغاز می کنیم.

اختر اورینوی (۱۴) وقتی گفته بود: «تصورات و افکار اقبال يك دفعه پخته و کامل نشده است، گویی همچنان کمال یافته است که نخلی شاداب از همان آغاز شروع به رشد کرده پرگل و پر ثمر گردد.» ذکر چگونگی کمال تدریجی اقبال در شعر فقط به اختصار ممکن است و گرنه بحث مفصل در این باره مستلزم کتابی مستقل است.

دوره های مختلف شعر و شاعری علامه اقبال را باید در نظر داشت و جریان این حُسن اتفاق و انتخاب را دید که اولین نظم یا غزل مشهور در این دوره، چگونه نماینده گویای آن دوره می باشد. اولین منظومه بخش اول «بانگ درا»، هماله می باشد. اولین نظم بخش دوم محبت است. و اولین نظم بخش سوم، بلاد اسلامیه است. اولین غزل «بال جبریل» (میری نوای شوق سے شور حریم ذات میں) یعنی: از نوای شوق من در حریم ذات هنگامه برپا است. ابتدای «ضرب کلیم» این است:

ترجمه شعر:

تا آن هنگامی که به حقایق زندگی چشم ندوزی

شیشه وجودت نمی تواند حریف سنگ باشد (۱۵)

منظومه اول اردوی «ارمغان حجاز» مجلس شورای ابلیس است. در نظم هیمالیا دوش به دوش بلاغت شاعرانه و تصویر مناظر طبیعی، به وطن دوستی نیز اشاره شده است. و در مجلس شورای ابلیس که با

پختگی هنرمندانه کلام و آهنگ نیمه تمثیلی آمده است ظهور و بروز آشکار نیروی روحانی و اجتماعی و اساس نظام بی همتایی اسلامی را مشاهده می کنیم. پس از مطالعه و بررسی فقط چند منظومه علامه اقبال آنچه دربادی امر و بیش از هر چیزی جلب توجه خواننده را می نماید خمیر مایه درونی شعر اقبال است.

علامه اقبال اشیاء و مسائل خارجی را - چنان که عیناً هستند - بیان نمی کند، بلکه با توجه به غلبه، عواطف و احساسات لطیف خود واقعات بیرونی اشیاء را با حقایق عالم معنی مربوط می سازد، تا اشیاء جلوه ای کمالی پیدا کنند. اقبال اشیاء را به صورتی که هستند ترسیم نمی نماید، بلکه چنان که آنها را حس می کند ابراز می دارد. چنین کیفیتی در شعر زیر مشاهده می شود:

ترجمه شعر:

از فیض اوست که گل و لاله زیبا تر بنظر می آید

در نگاه شاعر رنگین نوا چه سحری نهفته است (۱۶)

قبل از اقبال شعرای دیگری هم بوده اند که اشعار آنها فاقد احساسات درونی نمی باشد، زیرا میان عواطف درونی و بیرونی حد فاصل زیادی نیست. البته سر مستی و جذابیت که در منظومه های اقبال دیده می شود، در نظم های شعرای دیگر تا این حد به چشم نمی خورد. عنصر اصلی بیشتر منظومه های علامه اقبال حاوی نکاتی مزبوط به درون گرایی است. حقیقت این است که هیچ هنر مندی تا وقتی که شعر

خویش را درونی و انفسی نسازد، از عهده وظیفه خود بخوبی بر نیامده است. اما این خود در صورتی میسر است که شاعر با موضوع مورد نظرش اخلاص کامل برقرار کند. همین کیفیت است که اقبال آن را به نام «خون جگر» تعبیر می کند:

ترجمه شعر:

شعری که حاصل خون جگر باشد جواز معتبری است
برای زندگی ابدی مردم
و زمینیان را نسخه حیات جاوید می دهد. (۱۷)

و لیکن اشعار عالمانه و پیام گونه اقبال نیز چنین هستند. به قول اختر اورینوی: "اگر اقبال بجز این نظم ها چیز دیگری هم نمی نوشت، بازیه علت همین منظومه های جذاب و فطری شعر زبان اردو کفه میزانش وزین می بود." (۱۸) بطور مثال نظم گل رنگین را با مطلع زیر ملاحظه کنید:

ترجمه شعر:

توشفای جراحت عقده مشکل نیستی
ای گل رنگین مگر در سینه تو دلی نیست (۱۹)

آغاز نظم «شمع» چنین است:

ترجمه شعر:

ای شمع؛ منهم در این بزم جهان درد مندم

و مانند دانه سپند. فریادم در گلو بسته است (۲۰)

آخرین بند "آفتاب صبح" چنین است

ترجمه شعر:

آرزوی نور حقیقت در قلب ماست

سراپرده ذوق محبت لیلی در همین محمل است

به همان میزان که در گشودن عقده مشکل وجود دارد

در کوشش بی حاصل ما صد چندان لذت هست

سینه تو با درد جستجو مانوس نیست

تو به جستجوی راز حقیقت آشنا نیستی (۲۱)

از مثالهای کاملاً روشن دوری می‌گزینیم و گرنه «کنار راوی»، «آفتاب»، «گل پژمرده»، «ماه نو»، «اختر صبح»، «بزم الحجم»، لاله صحرايي»، «مسجد قرطبه» و غیره منظومه‌هایی هستند که می‌توانیم آنها را در شمار پیام‌های اقبال محسوب بداریم. لیکن اقبال در طرح «شیلی و کیتس» چنان مجذوب می‌شود که عنوان یا وجود خارجی موضوع شعر تقریباً نادیده انگاشته می‌شود. مثلاً منظومه مسجد قرطبه را ملاحظه کنید. این نظم تقریباً شامل شصت و پنج بیت که سه بیت آن- چنان که ملاحظه می‌شود- حکم يك بیانیه را پیدا کرده است:

ترجمه شعر:

جلال و جمال تو دلیل آن است که مرد بخنایی

خدا جلیل و جمیل است، تو نیز جمیل و جلیل هستی

پایه و اساس تو محکم است و ستونهایت بی شمار
تو بمانند انبوه نخلهای صحرای شام هستی
بر در و بامت نور وادی ایمن می تابد
گلدسته محراب بلندت جلوه گه هبوط جبرئیل
می باشد (۲۲)

اگر بجای اقبال شاعر هنر مند لکن کم پایه ای می بود، چه بسا که ما درباره مسجد اطلاعات بیشتری بدست می آوردیم. مثلاً نام بانوی، خانواده اش، چگونگی ساختمان مسجد، هیات مسجد، دیوارها، حوض، رنگ و روغن، استحکام، بلندی و این و آن، همه گفته می شد. مانند نظم «قلعه اکبر آباد» مولوی محمد اسماعیل میرتهپی. این منظومه راجع به محکمی قلعه، نفیس بودن در و دیوار، استقامت بر جها نقش و نگار و چگونگی اطاقهای مختلف بما اطلاعات زیادی می دهد. حالت اشعار توصیفی چنین است. حال بجانب منظومه هایی حاوی نکته های جذاب از نوع حُسن و عشق، تنهایی، ذوق و شوق وغیره می رویم. اقبال در این نوع اشعار بیشتر طبع آزمایی کرده است. پس از بررسی بیان اغراق آمیز نظم های توصیفی و بررسی چگونگی کیفیت نظم های جذاب کار مشکلی نیست. در همه کلام اقبال امتزاج فکر و فصاحت با ترکیبی دلنشین دیده می شود. عبدالقادر سروری این نکته را چنین یاد آور می شود که: «در زبان اردو بااستثنای غزل های غالب، هیچ شاعری وجود ندارد که درکلامش مثل اقبال افکار عالی و زبانی پاکیزه وجود

داشته باشد. « (۲۳)

در منظومہ های علامہ اقبال جلوہ های شیرین آہنگ و لطف بیان آن چنان بہ ہم آمیختہ است کہ شاید ہیچ شاعر اردو زبانی نتوانستہ است با این معیار شعری بسراید. بخش ریزہ کاریہای کلام اقبال نیز از مضامین بیہودہ بہ دور است. در سخن او لفظ رکیک جا و مقامی ندارد. البتہ ناگفتہ نماید جلوہ های کاملاً متعالی بیشمار می باشد همچنین مشاہدہ می کنیم کہ شعرای اہل فن و نازک اندیش گاہی اوقات اشعاری می سرایند کہ باعث خیرت می شود. غرض این است کہ بعض اوقات شعرای عالیقدر بزرگ نیز درمضان نقل و خلق کاملاً پست و رکیک افتادہ اند. اما در کلام اقبال این عمل ہیچ کجا دخالتی ندارد. علاوہ برآن سرشت ہنرمندانہ او باعث شدہ است، ناهمواری ہا را از شعرش دور کند. سخن اقبال مالا مال از فصاحت است. با اندک گستاخی و بی احتیاطی کلام لطیف ذبح می شود و رشتہ تاثیر کلام از دست می رود. برای روشنی ہرچہ بیشتر بحث، دو مثال نقل می کنیم. در بند اول مربوط بہ شعر مولانا صفی لکھنوی بنام «بمبئی عروس البلاد» چنین آمدہ است:

بمبئی تو کشور ہندوستان کی ناک ہے
 آبروی مصر تیرے سامنے کیا خاک ہے
 سرزمین تیری مقام سجدہ افلاک ہے
 دامن ساحل ترا آلائشون سے پاک ہے
 پُر فضا تیری خلیج آئینہ بین الیٰدین
 اپنے ساغر میں لئے جوش بہار نشاتین

ترجمہ شعر:

ای بمبئی تو آبروی کشور ہندوستانی
پیش تو آبروی کشور مصر بر خاک است
سرزمین تو جایگاہ سجدہ افلاک می باشد
و دامن ساحلت از ہمہ آلودگیہا پاک است
بحر پر وسعت تو مانند آئینہ ای پیش رو است (آئینہ
بین الیدین)

و ساغر فرح بخش تو دارای طغیان بہار نشاط آور:

استعمال کلمات «ہندوستان کی ناک، آئینہ بین الدین، جوش
بہار نشأتین»، لطف بیان را از بین می برد. همچنین کلماتی دیدہ
می شوند کہ یکبارہ آہنگ را عوض می کند و این نا ہمواری اصوات
اثر پذیری شعر را کم می کند. بطور نمونہ نظم مولانا ظفر علیخان بنام
«ہندوستان» را ملاحظہ کنید. مولانا شاعری قدرتمند، زیر دست و طبع
شناس بود. اما تہذیب و تنسیق رنجی کہ علامہ می کشید در توان
مولانا نبود:

سنا ہے درد دل رکھتا ہے اے ہندوستان تو بھی
جگر کے خون کو دے سکتا ہے پلکوں کا نشان تو بھی

ترجمہ شعر:

ای ہندوستان شنیدہ ام کہ تو ہم در دل دردی داری
خون جگرت از مژہ ہایت می ریزد

آخرین بیت این شعر چنین است:

سنی بے ہم نے ٹن ٹن پال کے گرج کے گھنٹی کی
بجا مندر میں سنگہ اور دیدے مسجد میں اذان تو بھی!

ترجمہ شعر:

صدای دنگ دنگ کلیسای پال را می شنوم
تو در دیر ناقوس را به صدا در آور و در مسجد اذان بگو

در بیت فوق کلمہ «دنگ دنگ» (ٹن ٹن) باعث خرابی آہنگ شعر شدہ است. ہمین مضمون در کلام اقبال بخاطر حرمت گذاشتن بہ آہنگ و وزن شعر همانند ناقوس کلیسا طنین انداز می شود. اما این صدای دنگ دنگ نیست. اقبال حتی زمانی ہم کہ دربارہ موضوعات معمولی و پیش پا افتادہ چیزی می نویسد، خوش آہنگی، شیرینی و لطافت بیان را از دست نمی دہد. نظم او بہ نام «موتور» بہ شرح زیر از نظر خوانندگان می گذرد. در این منظومہ موتور «گرگر» نمی کند و صدای گوش خراش ندارد، بلکہ حرکتی دارد با ناز و خرام:

کیسی پتے کی بات جگندر نے کل کیبی
موٹر بے ذوالفقار علی خان کا کیا خموش
ہنگامہ آفرین نہیں اس کا خرام ناز
مانند برق تیز، مثال ہوا خموش
میں نے کہا نہیں بے یہ موٹر پہ منحصر
بے جادۂ حیات میں ہر تیز پا خموش

بے پا شکستہ شیوہ فریاد سے جرس
نکھت کا کاروان بے مثال صبا خموش
مینا مدام شورش قلقل سے پا بگل
لیکن مزاج جام خرام آشنا خموش
شاعر کے فکر کو پر پرواز خامشی
سرمایہ دار گرمی آواز خامشی

ترجمہ شعر:

دیروز جگندر (نام یکی از دوستان علامہ) چہ حرف پر

معنایی زد

موتور ذوالفقار علی خان چہ ہی صدا کار می کند

ناز و خرام موتور او ہنگامہ آفرین نیست

بلکہ مثل برق سبک سیراست و مانند ہوا خاموش

من در جوابش گفتم این تنها منحصر بہ موتور نیست

در راہ زندگی ہر چیزی کہ تیز پاست خاموش می رود

طرز بانگ جرس نشان دہندہ شکستگی پای اوست

کاروان بوی خوش مثل باد صبا خاموش می گذرد

مینا چون مدام قلقل می کند پای در گل است

لکن جام بادہ کہ در مزاجش خرامیدن است آرام است

خاموشی برای فکر شاعر بمانند بال و پری است برای

پرواز

خاموشی منشأ و سرمایه گرمی آواز است (۲۴)

در «ضرب کلیم» شعر «فواره» این چنین است. دو شعر از این منظومه که آن را قطعه هم می توان گفت بدین صورت است.

یه آبجو کی روانی، یه همکناری خاک

مری نگاه میں ناخوب ہے یه نظاره

اِدھر نہ دیکھ، اُدھر دیکھ اے جوان عزیز

بلند زورِ دروں سے ہوا ہے فواره

ترجمه شعر:

بین کہ آب روان جو یبار چگونہ ہماغوش خاک است

این منظر گاہ مورد پسند من نیست

آب جوی را مبین، فواره را بنگر ای جوان عزیز

کہ چگونہ از نیروی درون بلند شدہ است (۲۵)

مراد این است کہ موضوع ہر قدر معمولی است ولی سبک لہجہ و

بیان اقبال ہمیشہ دلنشین و متین است. شاعر این طرح و اسلوب را در

نتیجہ سعی و کوشش بسیار بدست آورده است. او دربارہ تفحص الفاظ و

آرایش و پیرایش اشعار با دقت و تعمق بسیار دلسوزی دارد. بہمین سبب

سنگ را دل می سازد. نظم «ہمالہ» کہ در مخزن بہ چاپ رسیدہ است با

آن اشعاری کہ دربانگ درآمدہ است تفاوت دارد. این تفاوت مربوط

است بہ تغییر چند کلمہ و چند بند کہ منتفی شدہ است. نظم «شوالہ نو»

بیشتر از منظومه هیمالیا دستکاری شده است. روشن است که علامه با توجه به کمال درجه ادراک و مهارتی که داشت تا واپسین دم حیات شعورش رویه کمال بود. هر لحظه که اراده می کرد خانه پر شکوه قلب و نگاهش از برق تجلی نو و طور جدید منور می گردید. این شعر ترجمان خصوصی فکر کمال پسند اوست.

ترجمه شعر:

این کاینات مگر هنوز نا تمام است
چرا که دمام صدای «کن فیکون» از آن
می آید (۲۶)

این معنی ترکیب لطیف آهنگ و رنگ درونی منظومه های علامه را ملامال از تغزل کرده است. چنان که بقول پرفسور وقار عظیم جوهر تغزل بیشتر از غزل های او در نظم هایش جلوه گر است. بایک نگاه سطحی و گذرا منظومه «دل» را در بانگ دریا ملاحظه نمایید. این شعر غزل موفقی است که نمودار سبک مخصوص علامه اقبال است.

ترجمه شعر:

قصه دار و رسن بازی طفلانه دل
لتجای موسی (ارنی) سرخی افسانه دل
به دست تو گنج گرانمایه زیبایی آمده است
ولی حیف که هیچ گاه همچو فرهاد ویرانه دل را
نکاویدی

گاهی فکر میکنم دل من عرش است و گاهی کعبه
ای خداوند کاشانه دل من منزل کیست؟ (۲۷)

لکن طبیعت بیت آخر این غزل به نظم مبدل شده است، یعنی
قافیه عوض شده، آخرین شعر هم رنگ و طبع غزل دارد.

ترجمه شعر:

دل وقتی در دام عشق اسیر گردد آزاد می شود
شادایی این نخل مربوط به برق زدگی است (۲۸)

در باقیات اقبال منظومه ای کامل به چاپ رسیده که يك بند آن
به نام «دل» شامل بانگ درا می باشد. بندهایی از اشعار. «تصویر
درد»، «خضر راه»، «طلوع اسلام»، غزلهای پرسوز و گزار و لذت بخش
سبک اقبال است. همین حالت را در نظم «مسجد قرطبه» و «ذوق و
شوق» می توان دید. علاوه بر آن منظومه های دیگر در بال جبریل و
بانگ درا مشاهده می شود که بیش از نظم «دل» همچنان که در بالا
آمده است. به غزل نزدیک است. مانند: «من و تو»، «انسان» «زمانه»،
«سرود فرشتگان»، «محبت»، «حال و مقام»، «دعا» و غیره. در ضرب
کلیم چنین احساس می شود که هر آن شعری که دارای مطلع است، غزل
خوانده شد. و چند غزل که فاقد مطلع است، نظم نامیده شد. بقول
مجنون گور کهپوری: «علامه در نظم سرایی يك نوع غزل سرایی کرده
است. دلیل نا چیزش این است که در منظومه های او اشعاری که در شأن
و اعتبار اسلوب و معنی به تنهایی کامل نیست، انگشته شمار هستند،

بدین سبب بند های نظم های اقبال بدون اراده و کوشش در حافظه باقی می ماند، چنان که این اشعار استعداد و لیاقت آن را دارد که به صورت ضرب المثل در آید. «(۲۹) چنانچه صدها شعر دلکش و مشهور اقبال آنهایی هستند که جزو منظومه های او محسوب می شوند. اما به سبب سرشت غزل گونه نظم ها از وحدتی خاص برخوردارند. چند شعر در زیر نمودار این معنی است.

ترجمه شعر:

اگر تو شريك محفل نبودی گناه از توست یا از من
این روش من نیست که برای کسی می شبانه را باقی
بگذارم (۳۰)



خدانگهبان غواص محبت باد
هر قطره دریای محبت نشانی از عمق دریاست (۳۱)



آن شعله ای که معشوق هر پروانه ای بود خاموش شد
حالا عاشقی که سراپا سوز و گداز است اگر بیاید چه
باید بکند (۳۲)



در وقت وصال حوصله نگاه کردن نداشتم
اگرچه نگاه بی ادبم بهانه ها می جست (۳۳)



در قلب آدمی رقص عیش و غم همیشه باقی نمی ماند
 نغمه باقی است و لذت زیر و بم فانی می گردد (۳۴)



جبریل در صبح ازل به من چنین گفت
 دلی که فرمانبر عقل است نپذیر (۳۵)



سرود دختر دهقان ساده و پر سوز است
 دوران شباب، برای کشتی دل مانند سیلی است (۳۶)



ساختن عمارت مرهون گرمی خون رگ معمار است
 خواه این بنا میخانه حافظ باشد یا بتخانه بهزاد (۳۷)



در لاله زارهای مشرق و مغرب گردیدم
 لکن در هیچ چمن لاله ای گریبان چاک ندیدم (۳۸)

و براین قیاس کن دیگر موارد را.

از غزلها و نظمهای ابتدایی علامه اقبال چنین بر می آید که تغزل جزو مخصوص بیشتر اشعار او شده است. زیرا منظومه های اولیه وی از غزل های اولیه جذاب تر هستند. بیجا نیست اگر چنین گفته شود که نظم های اقبال از حیث تغزل در مقابل غزلهای او هیچوقت از لحاظ درجه پایین تر و پست تر نبوده است. در این مورد ضرورت دارد چند

جمله از گفته دکتر یوسف حسین خان نقل گردد. از فحوای این نقل آنچه را که امروز نقادان صاحب‌نظر برآوردند بدرستی روشن خواهد شد، چیزی را که از زمانهای پیش طبع بلند علامه اقبال آنرا ساخته و پرداخته کرده است. دکتر یوسف خان گوید:

«چنین به نظر می آید که در آینده غزل، سیری تسلسلی را طی خواهد کرد، و در پناه چهره تك بیتها بر کار فرمایی وحدت احساس افزوده خواهد شد، و همگام با این نظم نیز سعی خواهد شد توسط، ترنم و رمز و کنایه صفات تغزل را در خود پدیدار سازد.» آقای دکتر سپس به رنگ تغزلی اشعار اقبال اعتراف می کند و آنرا آشکار می سازد و گوید: «در نظم اقبال حُسن تغزل و در غزل «حسرت موهانی» تسلسل معنوی شعر روشن بنظر می آید.» (۳۹)

بدون شك می توان گفت که نظم های كوچك «ضرب کلیم» تأثیر و عمق و جامعیتی دارد، که در ادبیات زبان اردو حداقل مشابه آن دیده نمی شود. دیدگاه منتقدانه اقبال درباره هنرهای زیبا، فرهنگ و تمدن، سیاست و مذهب، تعلیم و تربیت با اسلوب هنرمندانه و عمق فیلسوفانه ای بر صفحات این کتاب نقش بسته است و بدین جهت وی را در عالم نظم زبان اردو تشخیصی منفرد و ممتاز می دهد. به قبل از اقبال و نه در این روز ها چنین منظومه هایی کوتاه و مختصر در زبان اردو سروده نشده است. اختر اورینوی نظم های «ضرب کلیم»، را به تیغ هایی برآن تشبیه می کند. بخاطر طولانی نشدن کلام از مثالهای بیشتر

خودداری می کنیم. بدون توجه به اشعار خاصی، منظومه ای را تحت عنوان «شکر و شکایت» در زیر می آوریم که خود نمونه بارز ارزشی از فکر و آهنگ است.

ترجمه شعر:

من بنده ای نادانم اما تو را شکر می کنم
 زیرا که بان نهانخانه لاهوت پیوند دارم
 يك ولوله تازه در درون دلم راه یافته است
 و از لاهور تا خاك بخارا و سمرقند را فرا گرفته
 این تأثیر نفس من است که در فصل خزان نیز
 مرغان سحر خوان در صحبت من احساس خرسندی
 می کنند
 اما تو مرا، در کشوری بوجود آوردی
 که مردم آن کشور به بندگی تن داده اند (۴۰)

چیز دیگری که در بعضی از منظومه های او به چشم می خورد، شامل عناصر نیمه تمثیلی است. در این مورد امکان دارد که اقبال متقدم نباشد، زیرا سروده های مولانا حالی مانند مناظره «رحم و انصاف» و «واعظ و شاعر» از نوع شاخه گل های تازه شکوفا می باشد و آهنگ نیمه تمثیل دارند.

اما اقبال با هنرمندی بسیار چیزهای مجرد (بیجان) را به کثرتی مجسم ساخته که قابل تقدیر است. چنین معلوم می شود که از دیدگاه

اقبال هر چیزی در دنیا بصیر و متفکر و گویاست. «حُسن» در حضور خداوند بر زوال خود شاکی است، «موج دریا» در فراق اوقیانوس از زحمت تنگی دریا ناله می کند، زبان شمع نیز از فلسفه و وعظ برخوردار است. ابر کوهسار می گوید:

ترجمه شعر:

شبستانها و کلبه های دهقانان در دامن کوهسار

نمونه هایی از فیض من هستند (۴۱)

ستاره صبح به جای خود نوحه می خواند که از این تابش، لحظه ای ظلمت بهتر است. عقل و عشق باهم دست به گریبانند و دیوانگی و حدس و گمان یکدیگر را طعن و لعن می کنند. این هم يك گونه طرح بیان است که شاعر به جای این که خود بگوید، توسط زبان دیگری افکار خویش را ارائه می نماید. مقام منظومه های جبرئیل و ابلیس، مرید هندی و پیر رومی و مخصوصاً مجلس شورای ابلیس که مصداق واقعی، «گفته آید در حدیث دیگران» است، بسیار عالی می باشد.

اقبال برای غزل ها و نظم های زبان اردو خیلی کلم بحور تازه ای اختراع کرد. بلکه این خلق را بیشتر در اشعار فارسی بکار برده است:

همچنین اقبال نظم آزاد و بدون قافیه - معری - را تجربه نکرده است. آهنگ و غنا آنچنان در طبعش ریشه دوانده بود که نمی توانست تصور شعری را بنماید که بدون ترنم باشد. این حرف نیز منطقی است. چیزی نبود که اقبال نتواند در اسلوب خاص خویش آنرا بیاز ماید و بدان

سبب از شعر آزاد استفاده کند.

بر نظم اردوی اقبال يك اعتراض وارد است، از مثل نظیر اکبر آبادی (۴۲) و جوش ملیح آبادی (۴۳) و سید انشاء در مجموعه کلمات زبان اردو چیزی اضافه نکرده است و اگر هم چیزی افزوده است بیشتر مربوط به آفرینش ترکیبهای عربی و فارسی است. بدین سبب طبیعت شاعری او مورد پسند عوام قرار نگرفت، بلکه مورد توجه خواص واقع شد. خدا می داند که این معنی چه جوابی دارد؟

ممکن است بگوئیم هر صنعتگری آن نوع ابزار و وسایل کاری را انتخاب می کند که شایسته شأن و مقام صنعت اوست. اگر موضوعات منظومه های اقبال همان بودند که در نظریات حضرات ذکر شده بالا دیده می شود، طبیعت او نیز دارای همان هیجان بی پناه و لا ابالی می بود. مزید بر آن اگر وی به خوی جگر کاوی و رنج عرق ریزی مبتلا نمی شد و در طبع او اثر فلسفه بافی دخالت نمی کرد، در آنحال او نیز هماهنگ و همنوای دیگران می گردید و یگانه بودنش از بین می رفت. اختلاف در مزاجها و فرق در طبایع بنیادی می باشد و چاره یی هم برای آنها نیست. سخن اصلی و درست این که: مصالحی که در ساختمان تاج محل و مسجد قرطبه لازم بود، برای ساختن دیوار دور شهر اگره و قرطبه مطلوب نبود. حقیقت این است که حداقل بسیاری از نظم های علامه اقبال در چشم من صورت زیبای کوچک تاج محل و مسجد قرطبه را می نمایاند.

یادداشت‌های ترجمه

نظم نگاری علامه اقبال

- ۱- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۵۳۸. زبور عجم (گلشن راز جدید)، ۱۴۶
- ۲- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۹۹، بانگ درا، صفحه ۹۹
- ۳- در دیده معنی نگهان حضرت اقبال
پیغمبری کرد و پیامبر نتوان گفت
کلیات گرامی صفحه ۱۵۹ - چاپ پاکستان، ۱۹۷۶ میلادی
- ۴- جنوب هند.
- ۵- انتخاب جدید، ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۲ میلادی عزیز احمد و پرفسور آل احمد سرور، انجمن ترقی اردو پاکستان. باهای اردو رود - کراچی
- ۶- مولانا محمد حسین آزاد، متوفی ۱۹۱۰ میلادی - استاد عربی و فارسی گورنمنٹ کالج لاهور بود. مصنفات بسیاری در اردو و فارسی دارد. از آن جمله می توان آب حیات، نیرنگ خیال، قندپارسی، نظم آزاد و بسیاری دیگر را نام برد.
- ۷- الطاف حسین حالی تولد ۱۸۳۷- وفات ۱۹۱۴ میلادی، اهل پانی پت نزدیک دهلی ملقب به شمس العلماء، مسدس حالی بسیار معروف است.
- ۸- اقبال از مجنون گهور کهپوری، صفحه ۱۳
- ۹- اقبال از مجنون گهور کهپوری، صفحه ۳
- ۱۰- دیباچه مجموعه نظم آزاد
- ۱۱- M. A فوق لیسانس

۱۲- Word Sworth

- ۱۳- اقبال (اجمالی تبصره) از مجنون گهور کھپوری، صفحہ ۳۱. ایوان اشاعت گور کھپور
- ۱۴- اقبال از اختر او رینوی، صفحہ ۳۱
- ۱۵- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۴۷۲، ضرب کلیم، صفحہ ۱۰
- ۱۶- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۳۰۵، ہال جبریل، صفحہ ۱۳
- ۱۷- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۲۱۱، ہانگ درا ۲۱۱
- ۱۸- اقبال از اختر او رینوی، صفحہ ۴۷
- ۱۹- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۲۴، ہانگ درا صفحہ ۲۴ نظم گل رنگین
- ۲۰- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۴۴، ہانگ درا صفحہ ۴۴ نظم شمع
- ۲۱- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۵۰، ہانگ درا صفحہ ۵۰. نظم آفتاب صبح
- ۲۲- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۳۸۸، ہال جبریل، ص ۹۶
- ۲۳- شاعری جدید اردو (جدید اردو شاعری)، عبدالقادر سروری، صفحہ ۲۴۷
- ۲۴- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۱۷۸، ہانگ درا، صفحہ ۱۷۸
- ۲۵- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۵۸۸، ضرب کلیم، صفحہ ۱۶۹، نظم فوارہ
- ۲۶- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۳۲۰، ہال جبریل، صفحہ ۲۸
- ۲۷- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۶۱، ہانگ درا، صفحہ ۶۱
- ۲۸- کلیات اردوی اقبال، صفحہ ۶۲، ہانگ درا، صفحہ ۶۲
- ۲۹- اقبال (اجمالی تبصره) از مجنون گهور کھپوری، صفحہ ۸۹

- ۳۰- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۲۲، پال جبریل، صفحه ۱۳۰
- ۳۱- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۱۴، پال جبریل، صفحه ۱۲۲
- ۳۲- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۱۸۶، بانگ درا، صفحه ۱۸۶
- ۳۳- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۰۶، پال جبریل، صفحه ۱۱۴
- ۳۴- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۲۲۶، بانگ درا، صفحه ۲۲۶
- ۳۵- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۳۵، ضرب کلیم، صفحه ۷۳
- ۳۶- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۳۹۲، پال جبریل، صفحه ۱۰۰
- ۳۷- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۵۹۳، ضرب کلیم، صفحه ۱۳۱
- ۳۸- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۵۹۴، ضرب کلیم، صفحه ۱۳۲
- ۳۹- اردو غزل، دکتر یوسف حسین خان، صفحه ۱۲
- ۴۰- کلیات اردوی اقبال، ص ۴۸۴، ضرب کلیم، ص ۲۲
- ۴۱- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۲۸، بانگ درا، صفحه ۲۸ نظم ابر کوهسار
- ۴۲- نظیر متولد دهلی به زبان فارسی و عربی تسلط داشته در زمان حمله نادر شاه تولد یافته است. وفاتش در ۱۸۳۰ میلادی است. او در خطاطی هم دست داشته است کلام او در آزادیگی زبانزد بوده است.
- ۳۴- جوش ملیح آبادی تولد ملیح آباد ۱۸۹۴ - ۱۹۸۲ وفات کراچی- نام اصلی او شبیر حسین بود. پس از استقلال پاکستان به کراچی آمد و در آنجا اقامت گزید. او شاعری انقلابی بود. از او تصانیفی باقی مانده که مهمترین آنها پنج مجموعه شعری می باشد.

ابوالاثر حفیظ جالندھری (۱) بہ حضور اقبال

حضرت علامہ اقبال اثر گسترده و عقیقی بر کلام شعرای بعد از خود باقی گذاشت. بعضی از آنان آثار اقبال را در اشعار خویش بکار بردند، و برخی تراکیب و نیز عده ای تشابیه و استعارات او را بکار بستند. این مساله ای جداسست که اسلوب اقبال کاملاً در اختیار کسی قرار نگرفت، زیرا که سبک و شیوه شعری فقط منحصر به محور و قوافی و کلمات نیست و اسلوب تنها وابسته به ترکیب و استعاره و کنایه نمی باشد. باید گفت چیزی است که روح هنرمند در آن دمیده شده است و سوز آن روح کار ساحری می کند. در حقیقت شعر پشتوانه کار شاعر است و بدیہی است که هیچ شاعری در شبه قاره هند و پاکستان شخصیت و مقامی همچون علامہ اقبال راہ دست نیاورده است. لذا اگر اسلوب اقبال در کلام آنها دیده می شود، آن تقلید سطحی است و شاعر از دریافت روح اقبال محروم مانده است. بنابر این هرکس در زمینہ شاعری بہ تقلید اقبال پرداخت، آن تقلید سطحی بود.

علامہ اقبال در مثنوی هایش از مولانا روم تقلید نمود و خود را

مرید، و حضرت جلال الدین رومی را مرشد خود قرار داد. اقبال در افکار و عواطف مولانا رومی آن چنان مستغرق شد که پس از خواندن مثنوی های اقبال چنین احساس می شود، که روح مولوی در آن دمیده شده است، اما معاصرین اقبال و شعرای زبان اردو در شبهه قاره پاک و هند و بعد از اقبال آنطور در افکار مولانا غرق نشدند که علامه اقبال با مولانا جلال الدین بود. فرق اقبال با دیگران این است که علامه با مرشد خویش هم فکر، هم عاطفه و هم آرزو بود. گویا روحش با روح مولای روم عجین گردیده بود.

برعکس شعرایی که به تقلید از کار علامه پرداختند، وجهه همتشان منحصر شد به تقلید از تراکیب، تشابیه، رموز و غیره... از این روی آن حلاوت رومی را که اقبال داشت فاقد بودند. لذا نمی توانستند کاملاً در عالم افکار و جذبات اقبال غرق شوند، بدین سبب نا تمام و ناقص ماندند. "ابوالاثر" یکی از دوستان و مریدان اقبال بود. که نه فقط علامه را مرشد خویش قرار دار، بلکه بارها در مجالس گفت: "علامه اقبال برای من مقام پدری را دارد" این نسبت پدری و نسبت روحانی مربوط است به وابستگی محبت با اسلام و امت مسلمان. اما درباره کلمات و بحور مخصوص علامه و همچنین تراکیب خاص اقبال اثری در کلام حفیظ جالندهری دیده نمی شود، ظاهراً این کار عجیب و دور از ذهن است که شاعری از سر عمد شاعر دیگری را که والا مقام است؛ مرشد نامد، رهبر گوید، ولی کلمات او را از وی عاریت نگیرد.

مخصوصاً در ضمن اشعاری کہ در آن اثر نعت و درد امت اسلامی موجود است. هیچ گونه اثری از سخن علامہ اقبال از حیث کلام و حروف و الفاظ در سخن حفیظ مشاہدہ نمی شود.

من (پروفیسور منور) روزی از ابوالاثر حفیظ پرسیدم: ای بزرگوار شما اینقدر محبت از علامہ در دل دارید و قدردان کلام اقبال هستید، چرا آہنگ کلام اقبال در بیان شما دیدہ نمی شود؟ سبب چیست! آیا این عمل از جانب شما خود آگاہ یا ناخود آگاہ بودہ است؟ حفیظ جواب داد: من در آغاز کار مقلد اسلوب "داغ" (۲) بودم. "داغ" استاد علامہ اقبال نیز بود. من در سبک داغ شعر می گفتم و بہ تفاخر تمام پیش دوستان شعر شناس می بردم و می خواندم. ایشان مرا می ستودند گاهی اوقات بطور مزاح و شوخی غزل داغ را پیش شاعران زمزمہ می کردم و یکی دو شعر در همان بحر و قافیہ از خود جزو آن غزل ساخته و پیش دوستان عرضہ کردم. ایشان اشعار مرا نیز شعر داغ دانستہ و تحسین می کردند. من با این خیال بسیار مفتخر می شدم و یاد در غبغب می انداختم بہ این تصور کہ حالا شعر من در مرتبہ "داغ" قرار گرفتہ است. بطوری کہ حتی آن مردمانی کہ ذوق شعر و شاعری ہم داشتند، نمی توانستند تفاوتی میان شعر من و داغ قائل شوند.

روزی "مولانا گرامی" (۳) بہ من گفت: ای حفیظ تورنگ داغ را گرفتہ ای. اگر در مقام شاعری بہ کمال مہارت ہم برسی، با وصف این مردمان شعر ترا کہ در سبک داغ است مختص تو نمی دانند، بلکہ آنرا

شعر داغ می پندارند، و تمام تحسین ها متوجه داغ خواهد شد، و تو محروم خواهی ماند. چرا خود را نشان نمی دهی؟ تا مردمان چون شعرت را بشنوند بگویند: این آهنگ مخصوص حفیظ است. ای حفیظ در تعظیم دیگری تمام همت خود را مصروف مدار، خود را دریاب. این کلام استاد مولانا گرامی بر شاگرد اثری عمیق گذاشت و بعد ها چنانکه خود حفیظ روزی به من گفت: "باسعی و کوشش بسیار آهنگ شعرای دیگر را از کلام خود دور ساختم، نه فقط این که از رنگ داغ بریدم، بلکه پس از آن هیچ رنگی را برای خود اختیار نکردم. بدین سبب بود که حتی با توجه به ارادت بسیار با علامه، آهنگ و کلمات مخصوص او را هم نگرفتم و برای مطالب خویش کلمات موزون اختراع کردم و بدین گونه در شعر به آزادی و خود مختاری رسیدم.

قبلاً در ضمن غزل اردوی اقبال ذکر شد، "داغ" کسی بود که اقبال در آغاز شاعری وی را برای استادی خویش برگزید و غزلیات خود را برای اصلاح خدمت "داغ" می فرستاد. اگرچه مدت زمان شاگردی و استادی کوتاه بود ولی با وصف این علامه اقبال سبک "داغ" را برای خویش انتخاب کرد و غزل های بسیاری در همان سبک سرود. اما چون اقبال به خود آمد و به صفت خودی بیدار گردید، چیزی نگذشت که آهنگ و رنگ داغ را کنار گذاشت.

زمانی که غزلیات اقبال چاپ شد، مشاهده کردیم که فقط دو یا سه غزل در بانگ درآید می شود که بو و رنگ غزل داغ را دارد.

وگرنہ تقریباً تمام مجموعہ غزلیات کہ تحت تأثیر سبک "داغ" سرودہ شدہ بود، علامہ آنرا متروکہ قرار داد و نپسندید و بہ چاپ نرسانید۔ ما آن غزل ہارا کہ علامہ اقبال کنار گذاشت و قابل نشر نمی دانست، در این ایام در مجموعہ باقیات اقبال محفوظ داشتہایم و این است کہ "ایم-اس-واحد" (۴) آن مجموعہ را مرتب ساختہ و ادارہ آیینہ ادب آن را منتشر نمود۔ اگر چنان کہ باید و شاید آن غزلیات اقبال را توجہ کنید واضح می شود، این اشعار با آہنگ و سبک اقبال کہ ویژه او شدہ است ہیچ رابطہ ای ندارد۔

اینک برما این روشن است کہ حفیظ جالندھری گرچہ مستقیماً شاگرد داغ نبود، ولی از نخستین پیروان داغ بود و بدین سبب علامہ اقبال و حفیظ در شعر اردو، ہم استاد بودند۔ حفیظ پس از ترک شیوہ آہنگ داغ بہ خدمت مولانا گرامی رسید۔ چنان کہ در سطور بالا ذکر شد، وی کلام خویش را برای اصلاح در طول چندین سال بہ خدمت گرامی می فرستاد و علامہ اقبال نیز غزلیات و منظومات، فارسی خود را نزد مولانا گرامی می فرستاد و در این مسیر بارہا تغییر و اصلاح و شور با ایشان را پذیرا می شدند۔ این امر در "مکاتیب اقبال (۵) بنام مولانا گرامی" بطور صریح مندرج است۔ بدین جهت علامہ اقبال و حفیظ جالندھری دوبارہ ہم استاد شدند و این ہردو شاگرد مولانا گرامی بودند۔ مولانا گرامی علامہ اقبال را دربارہ شعر فارسی و حفیظ را در اشعار اردو راہنمایی می نمود۔ ولی حفیظ تا آن درجہ با علامہ اقبال ارادت

مخلصانه داشت که هرگز نگفت با اقبال، هم استاد بودم. حفیظ جالندهری فقط مرید و ارادتمند اقبال بود و این معنی را برای خود مایه افتخار می دانست.

چنان که می دانیم در هر قوم شعرایی دیده می شوند که مورد توجه عام هستند، و بطور عموم شاعران با جذبات و عواطف و افکار و تخیلات سروکار داشته و شعر ایشان به سبب کشش و لطفی که داراست دل عوام الناس را ربوده است. و آن شعرا که با مقاصد عالیه قوم رابطه داشتند تعدادشان بسیار کم بود و البته در عصر مانیز همین طور است. مثلاً ما در زبان اردو صدها شاعر داشتیم، ولی کسی که با مقاصد عالییه امت مسلم بالعموم و امت مسلمان شبه قاره هند و پاکستان بالخصوص تعلق خاطری داشت بیش از پنج یا شش نفر نبودند که در زمره شعرای نام آور شمرده می شوند. هر چند بودند کسانی که محفل شعر خوانی برپا می داشتند و مشاعره ها می کردند و غزل های عاشقانه و بعضی اوقات متصوفانه می سرودند و داد سخن می دادند و مسرور می شدند. البته قبل از علامه اقبال در زبان اردو مولانا الطاف حسین حالی و سید اکبر الله آبادی فقط دو شاعر از شعرای نامور بودند که با مقاصد و اهداف ملت اسلامی ارتباط داشتند. و از معاصرین اقبال مولانا ظفر علی خان و مولانا محمد علی جوهر را در زمره ایشان می توان نام برد. از معاصرین کم سن تر از اقبال، حفیظ جالندهری نامور ترین شاعر زبان اردو است که برای خدمت به اسلام شعر سروده است که همه آن اشعار در

مجموعه به نام "شاهنامه اسلام" در تاریخ شعر و شاعری ثبت شده است. شاهنامه اسلام در پیروی از سبک و اسلوب حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر حماسه سرای ایرانی نوشته شده است. اما فرق در این است که فردوسی هرچه در شاهنامه آورده برای زنده ساختن ایران بود. چنان که گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی (۶)

و حفیظ آنچه گفت برای احیای اسلام بود. حفیظ در دیباچه جلد اول شاهنامه اسلام با کلام منظوم چنین آورده است. اگر خدا توفیق دهد می خواهم چیزی بنویسم که با توکل به قدرت لایزال الهی به اسلام خدمت کرده باشم. معلوم است که تاریخ با واقعات رابطه دارد و شعریش از واقعات با افکار و جذبات و عواطف وابسته است. لذا اگر تاریخ به صورت منظوم در آید، شعر و نظم از لطف شعری به دور می افتد؛ و اگر کار برعکس شود تاریخ خدشه دار می گردد. بدین سبب علامه اقبال، حفیظ جالندهری را از نوشتن تاریخ اسلام به زبان شعر منع نمود. ولی وقتی جلد اول شاهنامه اسلام منتشر شد و علامه آنرا مطالعه کرد آنرا پسندید، و ان شاء الله آینده به تفصیل در این مورد اشاره خواهیم کرد.

در کلام حفیظ بی تناسبی و تفرقه دیده نمی شود، زیراوی درباره آهنگ صوت و توازن قوافی و اوزان حساس بود. بدین سبب از استاد

خود مولانا گرامی با خلوص خاطر شکر گزار است که این ادراک را در او بیدار کرد. روزی ضمن گفتگویی که من (پروفسور منور) با حفیظ داشتم، ایشان گفتند: "یکبار علامه اقبال پس از شنیدن شعر من فرمودند: آقا حفیظ سادگی که در شعر شما دیده می شود حتماً نتیجه توجه شما به سبک استادانه مولانا گرامی است و بر شما این احسانی بس عظیم است."

علامه اقبال بخوبی از حسن بیان گرامی آگاهی داشتند و معترف کمال کلام او بودند. سخن اقبال نیز از سنگینی ها مبراست، در کلام اقبال تنافر و تکرار حروف دیده نمی شود و طوری نیست که ادای کلمات مشکل باشد، "حطی" و "هوز" با هم در گیر نمی باشند. وقتی این نکته را با حفیظ در میان گذاشتم، او گفت: برادر در میان شعرای اردو زبان هیچکس مانند اقبال در بکار بردن بجا و صحیح الفاظ سعی و کوشش نکرده است. اقبال کوه های سنگین کلمات را آورده و آنچنان آنها را مرتب می نماید که مانند دانه های مروارید در کنار هم منظم می شوند. افرادی که به خصوصیات اخلاقی حفیظ آگاهی دارند، می دانند که وی قصور هیچکس را درباره هنر نمی بخشد و از هنرکسی هم به آسانی تمجید نمی کند. لذا این گونه آفرین و تحسین حفیظ به حضور اقبال واقعاً تعجب آور است. اما اگر درست توجه کنیم جای حیرت نیست.

نه هر جای مرکب توان تاختن

بجا ها سپر باید انداختن (۷)

من (منور) بارها به حفیظ گفتم: شما هیچ گاہ در تحریرات خویش ملاقات های خود را با اقبال ذکر نکرده اید. برعکس کسانی که در خدمت اقبال آمدو شد داشته اند خیلی بیشتر از این رویداد های فیما بین را نگاشته اند. اگر فرصت دارید این کار را انجام دهید. ولی حفیظ تقاضای مرا همیشه پشت گوش می انداخت. یکبار زیاد اصرار کردم، در جوابم با تندی گفت: "برادر مردم رویداد ملاقات خود را با علامه اقبال برای این نمی نویسند که به درد افراد بخورد، بلکه برای این می نویسند که رابطه خود را با اقبال اظهار کرده خود را بزرگ نمایند. به فضل خداوند من نیازی به این کار ندارم" تصمیم داشتم روزی او را وادار به این کار کنم و درباره علامه گاهگاهی او را بحرف وادارم و یاد داشتهایی از گفته هایش بر گیرم، سپس وقتی فرصت دست داد آنها را مرتب نمایم. به طور مسلم حفیظ تاریخ زنده نیم قرن گذشته است. او با افراد قابل و بسیار مهمی دیدار کرده و با وصف این که از قوت کامل حافظه برخوردار نبود، ولی باوجود این مسایل بسیاری ازبر خورد هارا بیاد داشت. خودش تصمیم نداشت چیزی بنویسد و عزم راسخ داشت که- ولو بعد از گذشت صد سال- همه دانسته هایش را با خود بگور ببرد. تا در آنجا باتکرار یادها و خاطره ها، دل نکیر و منکر را شاد نموده، یا آنها را گمراه سازد.

خدا اراده حفیظ را افزون کند. من (منور) بیان کردم که قصد داشتم حفیظ را درباره علامه به سخن آورم و چیزی بنویسم حسن اتفاق

نامہ بردار گرامی آقای "شورش" برای انجام این تصمیم بہانہ خوبی بہ دستم داد۔ آقای شورش تقاضا کرد کہ یا مقالہ کوئندہ ای علیہ مخالفین اقبال بنویسم و و یا راجع بہ ملاقات ابوالاثر حفیظ با علامہ مصاحبہ ای با او انجام دہم۔ این در خواست آقای شورش تازیانہ ای برای من بود کہ بہ جان حفیظ نواختم۔ بافرستادن نامہ ای این خواستہ خود را با او درمیان گذاشتم۔ گو این کہ ایشان ہم روحاً تا حدی آمادگی لازم را داشت۔ حقیقت این است کہ زندگی آدمی را اعتباری نیست اگرچہ حفیظ آمادہ بود راجع بہ علامہ اقبال چیزی بگوید، چراکہ از من پرسید: برادر برای چہ بہ دنبالم افتادہ ای؟ وجہ سودی از این حرفها حاصل می کنی؟ در جواب گفتم: احتیاج زیادی بہ تمہید نیست۔ بہ من بگوئید چند سال داشتید کہ نام اقبال را شنیدید؟ پاسخ داد: دفعہ اولی کہ نام اقبال بہ گوشم خورد در کلاس سوم دبستان بود کہ تقریباً ہشت سال داشتم۔ برای این مرعوب نشدم زیرا آدم در چنین سنی از ناتوانی رعب محفوظ است۔ افراد با سواد بہ دیدار پدرم می آمدند و بعضی از آنها نظم های علامہ اقبال را با خط خوش نوشتہ بہ یکدیگر نشان می دادند۔ یک نظم ہم این بود۔

سچ کہہ دوں اے برہمن، گر تو برانہ مانے

تیرے صنم کدوں کے بت ہو گئے پرانے

ترجمہ شعر:

ای برہمن اگر بدت نمی آید راست می گویم

کہ بت های صنم کدہ تو کہنہ شدہ است (۸)

کد در زبان فارسی بہ معنای جاومکان است. جمع کد- کدوں می شود و از لفظ "کدوں کے" این معنی را گرفتن یعنی کب کے (چہ وقت) زیرا در زبان پنجابی این لغت ہمین معنی را می دہد. لفظ صنم را ناز و غمزہ فہمیدم و چند مدتی شعر را این طور معنی می کردم. "ای برہمن اگر ناخوش نشوی عرض می کنم مدتی است ناز و ادای تو کہنہ گشتہ است و معنی بت از میان رفت. لذا برای شوخی با ہمکلاس برہمن خود این شعر را حفظ کردم و بارہا خواندم، و برہمن را ہم پریشان می کردم. آن بد بخت ہم معنایش را نمی دانست.

من (منور) پرسیدم: آیا در نوجوانی گہگاہی اشعار علامہ را حفظ می کردید؟ حفیظ در جواب گفت خیرہیچگاہ اشعار دکتراقبال را حفظ نکردم. در آن زمان "مسدس حالی" (۹) در اوج شہرت بود و در مجالس میلاد اشعار نعت مسدس با آواز و بدون آواز خواندہ می شد. منہم اشعار چندی از آن مسدس را حفظ کردہ بودم. از آن جملہ این است: مناجات حالی.

ترجمہ شعر:

ای خاصہ خاصان رسل وقت دعا رسیدہ است

برای امت شما زمان پر آفاتی شدہ است

بطور کلی در آن زمان مجموعہ نعت ها رواج داشت و در جشنہای میلاد خواندہ می شد. در نو جوانی برای شعر خوانی دعوت می

شدم. هم سالان منم بودند که نعت خوانی می کردند، اما من صدای بهتری داشتم، بنا بر این بسیار مورد توجه بودم.

در کتاب درسی ما نظم علامه اقبال بنام "فریاد بلبل" (۱۰) درج گردیده بود. استادان آنرا بلبل حقیقی می پنداشتند. لکن اگر معنای سیاسی آنرا هم می فهمیدند، باز هم نمی توانستند برای ما تفهیم کنند. زیرا ما هنوز قدرت درک لازم را نداشتیم.

بهر حال من خودم شعری می گفتم. اولین باری که کلام موزون به فکر آمد و از زبانم جاری شد، در کلاس دوم دبستان بودم. در کلاس ششم بود، که غزلی سرودم. در این زمان از "حالی" هم کنار کشیدم، زیرا خودم شاعر شدم و حضرت مولانا حالی در یک نظم مسدس اعلان کرده بود که:

ترجمه شعر:

روز قیامت گناهکاران جمله معاف خواهند شد

زیرا شعرا جهنم را پر کرده جایی برای گناهکاران نیست

در کلاس هفتم از مدرسه فرار کردم. شوق شاعری بی انتها بود. "داغ"، "رند" و "امیر" شعرای معروف بودند. مخصوصاً داغ و "اکبر الله آبادی"، تاحد زیادی مورد قبول من بودند. مفاهیم آنها را خوب درک نمی کردم ولی فریفته طنز شاعرانه و مرعوب استعداد و قافیه بندی آنها بودم. بدون عذر خواهی به میان کلامش دویدم و دوباره پرسیدم! جناب حفیظ اولین باری که علامه را دیدید چند سال داشتید؟ و ملاقات شما

کجا وکی انجام شد. وی گفت: فکر می کنم اولین دفعه علامه را در سال ۱۹۱۷ میلادی دیدم. در شهر لاهور يك مجلس مشاعره رزمی بود. جنگ جهانی اول جریان داشت. البته قبل از آن نیز در شهر جالندھر مجلس مشاعره رزمی بر گزار شد که من برنده گردیدم یعنی نظم من مورد پسند واقع شد و جایزه گرفتم. در این زمان "ادوایر" (۱۲) فرماندار بود. مجلس مشاعره لاهور در بریدلا (۱۳) حال برگزومی شد. بسیاری از شعرای جوان که تازه هم از دانشکده فارغ التحصیل شده بودند، درجلسه حضور داشتند و شعرای مشهور و معروف مانند آقای دکتر اقبال هم شرکت داشتند. من با ایشان آشنایی قبلی نداشتم. در این مجلس ابتدا آواز خوانان يك سرود خواندند، با مطلع زیر:

"ای خدا فرمانروای مارا سلامت بدار"

تا آن جاکه بیاد دارم سر پرستی این مشاعره را عبدالعزیز ملقب به خانصاحب برعهده داشت، که مدیر ماهنامه حق بود. حکیم احمد شجاع معاون مدیر بود. مشاعره شهر جالندھر نیز به همت و کوشش همین آقای عبدالعزیز بر گزار شد. ماهنامه حق پاسدار و حامی منافع انگلستان بود. مشاعره شروع شد. ناگاه جلسه بهم خورد و حتی شعرای بزرگ را هم "هو" کردند و ناکام ساختند. از آقای دکتر "گو کل چند نارنگ" خواستند جلسه را ساکت کند. اما در پاسخ به اخطار آقای نارنگ، مردم با صدای بلند هو هو و شو شو کردند. سر انجام چاره کار در این دیدند که به خدمت دکتر اقبال بروند، همین که آقای دکتر ایستاد، همه ساکت شدند و

سکوت بر تمام تالار مستولی گشت. من دورنشسته بودم، دکتر يك نظم فارسی خواند. مضمون آن این بود: "کردار اقوام چگونه باید باشد"، من بسیار شیفته دکتر اقبال شدم. جای تعجب است! گروه لجام گسیخته که گوش به خواهش هیچکس نمی داد، با ایستادن و رو بردن با اقبال همه "صم بکم" شدند.

باز تا این اندازه یاد می آید که شورش علیه "رولت اکت" (Rollact Act) (۱۴) آغاز گردید. در جالندهر قرار بود مجلس کنگره استانی (۱۵) تشکیل شود. دکتر سیف الدین کچلو، "لاله دیناناته" و سردار موتا سنگهه از امرتسر آمده بودند. دکتر کچلو در جستجوی شعرا به منزل ما آمد و با پدرم دیدار کرد و گفت شنیده ام پسر شما شاعر است. پدر بزرگوارم پاسخ داد بلی؛ مهملائی می گوید. من به درون اطاق رفتم. دکتر کچلو گفت، خدمت ملی می خواهید انجام دهید! جواب دادم حتماً. گفت فردا نظم بخوان.

دنیا در تب و تاب بود و مردمان هند هم در التهاب و هیجان بودند. من هم همینطور، گرما گرم يك نظم سرودم. بعد از نطق سردار "موتا سنگهه" و لاله دینا ناتهه مرا روی صحنه آوردند. صدارت جلسه را يك کارخانه دار بنام "رام جی داس" به عهده داشت. جمعیت بسیار بود. حقیقت این است که اصولاً شهر جالندهر هنگامه پرور است. در این ایام بیشتر هندوان و مسلمانان جالندهر عضو کنگره بودند. وقتی که فعالیت حزب نهضت خلافت (۱۶) به اوج خود رسید تعداد زیادی از اهالی

مسلمان جالندھر عضو نہضت خلافت شدند. نظم من مورد پسند قرار گرفت. دکتھر کچلو (مرحوم) در اثنای نطق خود بہ نظم من اشارہ کرد: دوپاسہ روز بعد یعنی در آوریل ۱۹۱۹ مردم بسیاری در باغ "جلیانوالہ" امرتسر جمع شدہ و خواستار لغو قانون "رولت اکت" شدند. فرماندار "ادوایر" دستور داد ژنرال دایر "جمعیت را متفرق نماید: او بدون آنکہ دستور متفرق شدن بدهد، بروی مردم تیر اندازی کرد و صدہا کشتہ و ہزار ہا مجروح باقی گذاشت. پس از این واقعہ من و "رام جی داس" را ہم از جالندھر دستگیر کردہ بہ لاکھور فرستادند و در شہر ہای گجرانوالہ، امرتسر و بسیاری دیگر حکومت نظامی بر قرار شد. سہ روز در زندان بودم، سپس آزاد شدم. آن روز ہا را چنین بیاد دارم، اولین بارکہ علامہ اقبال را ملاقات کردم، در شہر امرتسر جلسات کنگرہ و نہضت خلافت منعقد می شد. مولانا محمد علی جوھر و برادرش شوکت علی از "زندان چھندا وارہ" آزاد شدہ بہ امرتسر آمدند و در این جلسات شرکت نمودند. علامہ اقبال ہم از لاکھور جزو مدعوین بود، و مرا ہم از جالندھر برای نظم خوانی دعوت کردند. حالا من ہم در ردیف آنانی بودم کہ بہ حساب می آمدم. در آن جلسہ "چودھری شہاب الدین" نیز حاضر بود. علامہ اقبال نظمی بنام "اسیری" (۱۷) خواند. پس از اختتام جلسہ در میان انبویہ جمعیت بطرف علامہ رفتم و با ایشان دست دادم. دکتھر کچلو بہ علامہ گفت: ایشان شاعر آتشین کلام ما هستند. علامہ بالبخند دست بردوش من نہاد و گفت: خوب است، این را بیاد می آورم. گویی دیروز بود کہ چودھری شہاب الدین بہ کسی می گفت؛ نمیدانی دکتھر اقبال

را با چه زحمتی اینجا آوردیم. در همان زمان من در حلقه شاگردان مولانا گرامی داخل شده بودم. ایشان از کار در حیدرآباد باز نشستہ شده و به جالندهر تشریف آورده بودند. من در لاهور منسوینی داشتم و هرگاه که برای ملاقات آنها به لاهور می رفتم به خدمت دکتر اقبال هم می رسیدم.

گاهی هم نامه ای از "گرامی" برای ایشان می بردم. در آن هنگام علامه اقبال در منزلی واقع در محله انارکلی در طبقه دوم زندگی می کردند، و بیشتر در اطاق عقبی می نشستند. و گاهی هنگام شام برای تماشای بازار در بالکن می آمدند. سه یا چهار بار وقتی که آقای گرامی در خدمت علامه اقبال بودند من نیز حضور داشتم و باکمال آرامش به حرف های هر دو این بزرگان گوش می دادم. صحبت آنها بیشتر درباره شعر و شاعری بود، گاهی هم شوخی می کردند. علامه اقبال گرامی را گاهگاهی پیر و مرشد خطاب می کرد. بعضی وقتها برسرمرصع های علامه مباحثه و مناقشه می شد و عموماً اقبال رای گرامی را می پذیرفت. علامه اقبال یکبار به گرامی گفت: شما با سروش (۱۸) رابطه دارید. مولانا گرامی روزی در جلسه انجمن حمایت اسلام آمد. علامه اقبال ایشان را این طور معرفی کرد: "ملك الشعراى زبان فارسى ما گرامى است. فرزندان شما در آینده به شما فخر خواهند کرد که ایشان را بچشم خود دیده اند."

من در جالندهر يك مجله بنام "اعجاز" منتشر می کردم. گرامی سرپرست آن مجله بود. سال ۱۹۲۱ میلادی فرا رسید، من بانامه مولانا

گرامی بخدمت اقبال حاضر شدم و در خواست يك نظم برای درج در مجله "اعجاز" نمودم. علامه اقبال فرمودند؛ اشعار زیادی نمی توانم بدهم، زیرا زمینی که در آن زیاد کاشته شود، نتیجه بی حاصل می شود. همین حالت را این روز هامن دارم. این دو شعر را بگیر و برو. این ها تازه و نوهستند، یکی از اینها این شعر بود.

از خاک سمرقندی ترسم که دگر خیزد

آشوب هلاکویی هنگامه چنگیزی (۱۹)

دومین شعر یادم نیست من این شعر را به عنوان سروده اقبال در چهار گوشه ای بین سطور مجله چاپ کردم. این نشریه بدبختانه دیر نیاید و "دولت مستعجل" بود (۲۰). داستان چنین است: یکی از دوستان بنام "پندت نظر سوهانی" مهمان من شد. پس از چند روز اقامت در منزل من ناگهان غایب شد. چندی بعد معلوم گردید صندوقچه ای که تمام سرمایه و اندوخته ام در آن بود و با زحمات زیادی بدست آورده بودم مفقود شده است. باگم شدن این صندوقچه خورشید درخشان "اعجاز" هم غروب کرد. "فقط نام خدا است که باقی می ماند".

در سال ۱۹۲۲ میلادی به لاهور آمدم و در آنجا مقیم شدم. در آن وقت منزل آقای اقبال در "میکلود رود" (۲۱) بود. من بیشتر اوقات به دیدار ایشان می رفتم. عبدالمجید سالک (مرحوم) و مرتضی احمد خان میکش (مرحوم) و نشتر جالندھری که از دوستان من بودند، گاهی اوقات باتفاق آنها و گاهی تنهابه دیدن دکتر اقبال می رفتم. من پرسیدم: آقای

حفیظ آیا علامه تقاضای شنیدن شعر شما را کرده بودند؟ جواب داد، علامه می دانست که ماهمه شاعر هستیم، اما چنین فرمایشی را شاید فقط يك بار نمودند. من جرأت نداشتم. امانشتر جالندهری يك دفعه شروع به خواندن غزلی کرد که در پیروی از غزل اقبال سروده بود. آقای دکتر آنرا با اکرآه شنید، همه که نشسته بودیم بسیار شرمنده شدیم. هنگامی که برگشتیم دوستان به نشتر ایراد گرفتند. نشتر شاعر پخته و با تجربه ای بود، و بخاطر دارم که او دفتری هم داشت که در آن کاستی ها و خامی های شعر اقبال را هم می نوشت. تقریباً در این ایام بود که در روز نامه "زمیندار" نظم من بنام "تلاش برای فرصت" به بچاپ رسید. روز نامه "اوده پنج لکهنو" شعر مرا مورد تنقید قرار داده، و به نام نظم بی سروپا شروع به انتقاد کرده و با تحریف های مضحک (۲۲) آنرا نیز به چاپ رساند. من در جواب می خواستم چیزی بگویم. بر حسن اتفاق روزی خدمت دکتر اقبال بودم. آن شماره روز نامه "اوده پنج" مورد نظر من در مقابل ایشان بود. گفتند حفیظ این را خوانده ای؟ عرض کردم خواندم و جواب دندان شکن هم می دهم. آقای دکتر فرمود: جواب نباید داد، وقتی نابغه ای "Genius" بوجود می آید، گویی مردم با او این طور رفتار می کنند. من معنای "Genius" را نمی دانستم، اما چون جناب دکتر فرموده بود فکر کردم حرف خوبی باید باشد. پس از مدتی معنی این لفظ بر من روشن شد و بسیار خوشنود شدم و به آن بالیدم. بعد از گفتن این کلمات آقای حفیظ تا چند ثانیه باد در غیغب انداخت و سپس گفت: در سال ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ میلادی در اداره روزنامه "تهذیب"

و "پھول" کار می کردم. یعنی در آن اداره تقریباً مدیر بودم. در همان ایام در یکی از روز نامه های هند برکلام اقبال بتواتر انتقاد می آمد. در لاهور نیز چند نفر که "لال دین قیصر" پیشوای آنان بود فکر می کردند که این کار من است. اعتراض کننده بر کلام اقبال با نام مستعار "جراح" چیز می نوشت، من و بعضی از شاگردانم جواب این اعتراضات را می نوشتیم. مرد مان به من سؤزن داشتند، و می گفتند که من دو رو هستم. خود تنقید می کنم و خود جواب می نویسم. وقت آن رسیده بود که مغرضان و حسودان برای زدن و کوبیدن من برنامه درست کنند. من در میان حرفش دویدم؛ خوب آقای حفیظ شما زدید و خوردید، یا فقط افسوس کوبیده شدن را خوردید. آقای حفیظ سعی کرد جلوی تبسم خود را بگیرد و گفت: متأسف شدم. اقلأ آن وقت افسوس خوردم. بعداً آنرا برای شما ذکر خواهم کرد. خوب بگذریم؛ من از زدن و خوردن "لال دین قیصر" و رفقاییش مصون و محفوظ ماندم. زیرا راز زود فاش شد و معلوم گردید که "جراح" پندیت لبهو رام جوش ملسیانی است. زیرا او و دکتر اقبال هر دو شاگرد "داغ" بودند و بدین سبب دکتر اقبال را به حساب نمی آورد. بهر حال از جراحی آقای "جراح" جلوگیری شد.

در ۱۹۲۵ میلادی من در دربار یکی از حکمرانان شاعر شدم. نظم رقاصه را در آنجا سرودم و بدین سبب بجای دریافت صلہ به زندان افتادم. بهر حال مرد ساده لوح به سلامت به خانه رسید- یعنی به لاهور آمدم- و در نشریه حمایت اسلام سر دبیر شدم و نشریه مخزن را از نو

زنده کردم. و برای گرفتن مطلبی در مخزن به خدمت دکتر اقبال رسیدم. پیام مشرق (۲۳) می خواست از چاپ خارج شود. به خدمت دکتر عرض کردم: یکی از نظم ها یا غزل های پیام مشرق را بدهید تا قبل از چاپ کتاب آنرا در مجله مخزن منتشر کنم، زیرا بدین وسیله باعث اعتبار بیشتر مخزن خواهد شد. دکتر اقبال به درخواست من (حفیظ) توجهی نکرد و صریحاً گفت: پس از چاپ پیام مشرق می توانی از آن نقل کنی. مایوسانه باز گشتم و دیگر بدین منظور خدمت دکتر نرسیدم. بعد از این حرف حفیظ ساکت شد. من (منور) باز او را تلنگر زدم... و پرسیدم: آقای حفیظ شما بگویید آیا هرگز شعر خود را برای علامه خواندید؟ حفیظ از جای برجست و گفت: بله خواندم، داستان چنین است. روزی مشغول خواندن منظومه "سوز و ساز" بودم. بدون وعده قبلی سراس مسعود (۲۴) به منزل در "مادل تاون" آمد. نسخه ای از منظومه من بنام "تاگور، اقبال، حفیظ" (سه نغمه) روی میز بود. در این هنگام جلد اول شاهنامه اسلام به چاپ رسیده بود. سراس مسعود وقتی این اشعار را دید، خیلی خوشش آمد. نسخه نظم را از من گرفت و لوله کرد و از جا بلند شد و به من گفت با من بیا. فکر کردم به منزل سر محمد شفیع (۲۵) می رود. زیرا وقتی که در لاهور بود بیشتر منزل ایشان اقامت می کرد. اما او مرا به منزل دکتر اقبال برد. همین که وارد منزل شدیم گفت: دزد ترا دستگیر کرده آوردم. این برای تومی نویسد ولی از خجالت روبروی شما نمی خواند. دکتر اقبال گفت: حفیظ این چه حرفی است بخوان... اولین باری بود که من شعری که در آن اقبال را مخاطب قرار

داده بودم مقابل علامه می خواندم. این رویداد فخر بزرگی در من ایجاد کرد که تاکنون احساس آن باقی است. دکتر اقبال از آن قسمت که او را به دریا تشبیه کرده بودم و هدیه عقیدت را بحضور شان تقدیم می نمودم، بسیار متاثر گردید. منظومه چنین است.

ترجمه شعر:

از ساز شکسته من نعره های درد بلند گشت

از آواز من دریا آب دیده گردید

وقتی این شعرا خواندم اشک از چشمان دکتر اقبال سرازیر شد.

ترجمه شعر:

نغمه من از نغمه دریا کم آواز تر بود

البته هم رنگ و هم آهنگ و هم آواز بود (۲۶)

وقتی که به اینجا رسیدم دکتر اقبال ناگهان گفت: ...هم آواز و چون نظم تمام شد، سراسر مسعود گفت: دیدی پسرم چه خوب است. خداوند به پدر بزرگم سر سید احمد خان "حالی" را عطا کرد و به من "حفیظ" را. "سراسر مسعود" سرپا محبت و خلوص بود. او با روش مشفقانه خود حرف می زد. من از شفقت بی انتهای سراسر مسعود و سنگینی محضر اقبال عرق کردم. اقبال گفت: آقای حفیظ سبک شعر تو مرا بیاد مرحوم "گرامی" انداخت. او ترا خوب تربیت کرده است. باید شکر گزار ایشان باشید. حفیظ؛ گاهی به اینجا سرزن.

آن روز ها خیلی گرفتار بودم. بنابراین برای دیدار دکتر اقبال خیلی کم فرصت دست می داد. من (منور)، دوباره او را به گذشته برگرداندم و گفتم آقای حفیظ، آن قصه زد و خورد به کجارسید؟ پاسخ داد: آن جدال از طرف مخالفان دکتر بود نه از طرف موافقان.

(بنابر نقل حفیظ) دکتر اقبال برای انتخاب کنسولی پنجاب رای می خواست. من هم یکی از حامیان زنده بادگویی اقبال بودم. بیشتر دستجات مردم "کمبوه" مزنگ طرفدار و اکثر مردم "آرایی ها" مخالف دکتر اقبال بودند. در محله مزنگ برای دکتر زنده باد گویان می گشتم که گروه آرایی ها مرا گرفتند و کتک زدند. افراد کمبوه در این موقع سر رسیدند و نجاتم دادند. حفیظ اندکی به فکر فرورفت و سپس گفت: منور عزیز در ضمن رأی گیری خاطره ای به نظرم آمد، آنرا گوش کن:

دکتر اقبال دوستی داشت بنام "دولت رام" او اهل فیروز پور (۲۸) بود و وکیل عدلیه. خیلی زنده دل بود و مجلس آرا، باوقار و سیاقمدار و عالم. از طرف وی به مناسبت پیروزی دکتر اقبال در انتخابات مجلس جشنی در فیروز پور برگزار گردید. يك مجلس مشاعره هم ترتیب داده شد و از دکتر اقبال برای صدارت این جلسه دعوت به عمل آمد. آقای دکتر اقبال فرمودند: شاعران بهتری را برای این مشاعره فراهم می کنم، ولی نه صدارت جلسه را می پذیرم و نه در آن جلسه شعر می خوانم، بدین ترتیب دکتر اقبال من و مرحوم "سالک (۲۹)" و "هری چند اختر" (۳۰) و شعرای دیگری را به منزل خویش خواند و گفت همراه

من بہ فیروز پور بیایید۔ ہمہ بہ فیروز پور رفتیم۔ برای اجرای برنامه چادر زدہ بودند۔ خیمہ های جلسہ مشاعرہ و تہیہ و تدارک غذا جدا بودند، ولی در کنار ہم۔ موقعیت جلسہ بسیار چشمگیر بود۔ من نیز منظومہ های "ہنوز من جوانم" و "می بخور" و چند نظم دیگر را خواندم۔ در بازگشت بہ لاہور آقای دکتر مرا در اتومبیل خودش سوار کرد در بین راہ گفت: حفیظ من در عقب چادر نشستہ و جلسہ مشاعرہ را گوش می دادم۔ نظم های ترا شنیدم۔ از شنیدن این حرف احساس شرمندگی بہ من دست داد۔ از نمی دانستم آقای دکتر ہمہ را شنیدہ است۔ در میان صحبت پرسید: حفیظ آیا گاہی شراب خوردہ ای؟ جواب دادم خیر، نخوردہ ام گفت: تو شراب نخوردہ چنین شعری سروردہ ای: می بخور، می بخور، می بخور: جواب دادم۔ خودتان گفتہ اید کہ تخیل شاعر تا آن طرف کہکشان ہا ہم می رود، گفت ہمین طوزاست۔ و بالبختدی تمسخر آمیز گفت: می خوردی و ترک می کردی!

بیاد دارم کہ "منٹو پارک (۳۰)" تازہ درست شدہ بود، تاریخ آن بخاطر من نیست۔ نمایش بزرگی در آن منعقد گشت۔ قرار بود کہ یک مشاعرہ سرتاسری از ہمہ ہند برگزار شود۔ میان بشیر احمد (۳۱) صاحب جریدہ ہمایون، مسؤول مشاعرہ بود۔ صدرات را سر "عبدالقادیر (۳۲)" بر عہدہ داشت، میان بشیر بہ من گفت: تو ہم شرکت کن، من انکار کردم۔ اصل این بود کہ من و "محمد دین تاثیر" و چند نفر دیگر از دوستان تصمیم گرفتہ بودیم در این مشاعرہ شرکت نکنیم۔ اما در برابر

تقاضای جناب میان بشیر این عذر را آوردم که من شاعر فرمایشی نیستم.

وقتی مشاعره شروع شد، همه دوستان آن جا بودند. افرادی از شهرهای دیگر هم آمده بودند. "جوش ملیح آبادی"، "ساغر" و "نظامی" هم آن جا بودند. "جوش" اشعار بسیار بی پرده و رباعیات ملحدانه خواند و با ازدحام بی حد و حساب سیک ها و هندو هامطالبی را با طنز و مسخره و مضحکه گفت. روز بعد از مشاعره اقبال مرافرا خواند و سرزنش کرد، که چرا در مشاعره دیشب شرکت نکردی؟ گفتم: آقای دکتر آن مشاعره فرمایشی بود. هنوز جوابم تمام نشده بود که فرمود: تو در هر نوع مشاعره شرکت می کنی. اما حالا که بودنت ضرورت داشت غایب شدی. مردم اهداف خویش را در لباس شعر بیان می کنند و مقدسات دیگران را بباد استهزاء می گیرند، تو قادری در رد آنها شعر بسرای، پس دنبال آنها برو و جواب دندان شکنی به آنها بده. حقیقت این است: اگرچه دکتر اقبال به من گوشزد کرد. اما بر این تذکار ایشان در دل برخورد بالیدم، زیرا دکتر اقبال مراد خور آن دانستند که چنین پیشنهادی نکنند. این برای من سندی بود نمودار اعزاز و بزرگی.

من (منور) بحث را ادامه دادم که: آقای حفیظ بیاد دارم یکبار گفتید وقتی که تصمیم گرفتید شاهنامه اسلام را ترتیب دهید دکتر اقبال در این باره کار شما را تایید نکرد. حفیظ گفت: درست است، آقای دکتر فرموده بود اگر يك دوره تاریخ کامل در شعر بیان شود بارگرانی

می گردد، و به هیچ درد مردم نمی خورد و فقط زینت کتابخانه می شود. لذا دکتر اقبال پیشنهاد کرد بجای نوشتن يك دوره تاریخ مسلسل و مربوط مانند علامه شبلی (۳۳) سلسله نظم های كوچك اسلامی را به رشته تحریر در آورم، که این بیشتر مفید و مثمر ثمر است.

من (حفیظ) از تصمیم خود عدول نکردم و شاهنامه را شروع کردم. جلد اول که چاپ شد (۱۹۲۷ میلادی) دکتر اقبال آنرا دید و پسندید. دلیل اثبات این مطلب این است که وقتی می خواستم به سفر حج بروم برای خدا حافظی بحضور علامه اقبال رسیدم. دکتر اقبال باچشمانی گریان گفت: حفیظ شاهنامه را با خودت ببر و اگر توانستی در خدمت پیامبر اکرم (ص) پیش کش کن.

وقتی دکتر اقبال به بیماری کلیوی مبتلا شده بود و در بستر افتاده، مرا نزد خویش خواند و گفت: بخشهای مختلف شاهنامه اسلام را برایم بخوان. بخصوص آن فصلی که ذکر جمیل پیامبر اکرم(ص) را دارد. در حیات علامه اقبال مجلس بزرگداشتی برایش برگزار گردید. در آن جلسه شرکت کردم و شعری بنام "اقبال من" خواندم. دکتر اقبال دیگر روز مرا به منزل طلبید و خواست آن اشعار را دوباره برایش بخوانم. وقتی بیماریش شدت یافته بود، روزی بمن گفت: حفیظ حتماً پس از من برایم مرثیه بنویس (۳۴). من متأثر شدم. وقتی دکتر وفات یافت از کشور بیرون بودم. بهر حال برای دکتر اقبال چند مرثیه نوشتم.

دکتر اقبال مالک روح زنده بود و حالا هم روح پرفتوحش حیات

دارد و به ارواح مرده زندگی می بخشد. بنابر این در معنای رایج مرثیه نمی توان برای دکتر اقبال مرثیه گفت. البته نام صنف و نوع شعر این است، وگرنه یاد او همیشه زنده و حیات بخش و مملو از حیات کامل است.

خوانندگان گرامی من خیلی مطالب در وقت مصاحبه نوشته و چیز هایی را به خاطر سپرده بودم. اما در وقت تکمیل مقاله حافظه ام بعضی هارا بیاد آورد و برخی را به بوته فراموشی سپرد. لذا تایاد آوری بقیه در آینده عذرم را بپذیرید. در این جا از طرف آقای حفیظ نیز معذرت می خواهم، ایشان فرمودند: رویداد هایی را که بیان کردم صحیح است. البته اگر تاریخ آنها پیش و پس باشد، اهل تحقیق مرا خواهند بخشید.

یادداشت‌های مترجم

حفیظ جالندهری به حضور اقبال

۱- ابرالاکثر حفیظ جالندهری در ژانویه ۱۹۰۹ پا به عرصه وجود نهاد و در دسامبر ۱۹۸۳ دار فانی را وداع گفت. شاهکار او شاهنامه اسلام نام دارد که با تأسی از شاهنامه فردوسی تاریخ اسلام را به نظم در آورده است.

۲- داغ دهلوی یکی از اکابر شعرای اردو و فارسی گوی شبه قاره (۱۹۰۵-۱۸۳۱ میلادی) که علامه اقبال کلام خویش را برای اصلاح

خدمت ایشان می فرستاد.

۳- غلام قادر گرامی شاعر زبردست فارسی گوی شبه قاره ۱۹۲۷-۱۸۵۶ میلادی) او استاد اقبال و سال ها با وی مؤانست داشته و اشعاری درباره اقبال نیز سروده است از آن جمله:.

درس ماضی از کتاب حال گیر

ساغر از خمخانه اقبال گیر

حضرت اقبال آن بالغ نظر

دارد از بود و نبود ماخبر

۴- باقیات اقبال، مرتبه ایم-اس-واحد، انتشارات آئینه ادب.

۵- مکاتیب اقبال پنام گرامی، مرتبه محمد عبدالله قریشی، انتشارات اقبال اکادمی پاکستان.

۶- شاهنامه فردوسی.

۷- ۴.

۸- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۸۸. بانگ درا، صفحه ۸۸ نظم "نیا شوالا" (پتکده تازه).

۹- الطاف حسین حالی (۱۹۱۴-۱۸۳۷م) از شعرای پنام شبه قاره وی به زبان اردو منظوماتی درباره انحطاط مسلمانان شبه قاره و نیز همه مسلمانان جهان سروده که به "مسدس حالی" معروف است وی پیشرفت مسلمانان را در قرون اولیه اسلامی به نظم کشیده است.

۱۰- فریاد بلبل، فریاد همه اقوام تحت سلطه و محکوم بود، گویا مقصود از فریاد در قفس علامت و استعاره ای برای همه استعمار زدگان در هند و خارج از هند بود.

۱۱- اکبر اله آبادی: شاعر اردو زبان که طبع طنز مزاح داشته و جذبات و

عواطف ملی و قومی را در اشعار خود می آورد. او قاضی دادگستری بود و با سلاح کنایه و مزاح مردم را برضد استعمار انگلیس برمی انگیزت.

۱۲- مایکل ادوایر Edwayer از طرف نایب السلطنه انگلستان فرماندار پنجاب بود. وی مردی ظالم و سرکش بود که به مردم استان ظلم بسیار رواداشت.

۱۳- Bradly Hall در لاهور بود.

۱۴- Rollet Act قانونی که پس از جنگ جهانی به تصویب رسید و طبق آن استعمارگران بدون مجوز می توانستند افراد را دستگیر نمایند.

۱۵- در آن زمان مسلمانان و هندوان هر دو گروه در کنگره شرکت داشتند. سپس کنگره مخصوص هندوان شد.

۱۶- نهضت خلافت جنبش طرفداری از خلافت عثمانی بود. زیرا سلاطین عثمانی خود را جانشین خلفای اسلام می دانستند.

۱۷- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۲۵۳، بانگ درا، ص ۲۵۳

اگر شما فطرت بلند دارید اسیری باعث بلندی شماست.

همچنان که قطره نیسان اگر در زندان صدف گرفتار آید به گهر تبدیل می شود.

مشك خوشبو چیستا يك قطره خون است

اگر آن در نافه آهو برود مشك شود

قدرت هرکسی را تربیت نخواهد کرد

آن طایران کم هستند که از دام و قفس آگاه شدند

شهرزاد و زغن در بند قید و صید نیست

این سعادت قسمت شہباز و شاہین کردہ اند

۱۸- جبریل امین

۱۹- کلیات فارسی اقبال، صفحہ ۳۳۱. پیام مشرق، ص ۱۶۱

۲۰- دولت مستعجل: با استناد بہ این بیت معروف حافظ کہ گوید:

راستی خاتم فیروزہ ہو اسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیوان حافظ، خواجہ شمس الدین محمد، غزلیات، بہ تصحیح پرویز

ناتل خانلری، صفحہ ۴۳۲

۲۱- میکلود رود، محلہ ای در لاہور کہ هنوز ہم بہ این نام خواندہ می شود.

اقبال از ۱۹۲۲ میلادی تا ۱۹۳۵ میلادی در این خانہ اجارہ ای زندگی

می کرد. اکنون تاریخ اقامت اقبال بر سردر منزل نصب است و یکی از

ادارات اقبال اکادمی می باشد.

۲۲- Parodies

۲۳- این جامغالطہ دیدہ می شود. زیرا پیام مشرق در سال ۱۹۲۴ میلادی بہ

چاپ رسیدہ بود و حفیظ این واقعہ را در سال ۱۹۲۵ میلادی

ذکر می کند.

۲۴- سر راس مسعود نوحہ سرسید احمد خان موسس علیگرہ است. سر سید

احمد خان ۱۸۱۷ - ۱۸۹۸ یک چشم انداز تازہ داشت. او می گفت چون

علوم جدید متکی بر تجربہ و مشاہدہ هستند، بنا بر این انسان را بہ

طرف دہریت می کشانند، ولی اگر در پرتو تحقیقات علوم طبیعی جدید،

علم کلام جدید مربوط بہ تفسیر پیدا شود، مسلمانان اسلام را عیناً

برحسب مقتضیات زندگی جدید در خواهند یافت و بر اسلام ایمان محکم

تری پیدا خواهند کرد.

۲۵- سر محمد شفیق از دوستان علامه اقبال و از سیاستمداران بزرگ پنجاب بود.

۲۶- سوز و ساز، حفیظ جالندهری، صفحه، ۱۷۰. مجلس اردو و کتابخانه حفیظ اردو بازار لاهور.

۲۷- شهری که در حال حاضر در استان پنجاب هند است.

۲۸- عبدالمجید سالک یکی از مشاهیر نویسندگان زبان اردو است. وی مدیر روزنامه انقلاب بود.

۲۹- هری چند اختر شاعر نامدار زبان اردو. وی یکی از شاگردان و دوستان ابو الاثر حفیظ جالندهری بود.

۳۰- اکنون "اقبال پارک" نامیده می شود.

۳۱- میان بشیر احمد مدیر مهنامه همایون بود. وی پس از استقلال پاکستان، سفیر پاکستان در ترکیه شد. وی نویسنده و شاعر و ادیب زبان اردو بود.

۳۲- سر عبدالقادر نماینده والای هند انگلیس و نیز در سازمان ملل متحد نماینده شد.

۳۳- علامه شبلی ۱۹۱۴ - ۱۸۵۷ میلادی شاعر معروف اردو، و فارسی گوی شبه قاره، صاحب "شعرالعجم" که درباره سیر تحول شعر فارسی نگاشته است. او در شعر فارسی مقامی ارجمند دارد. از وی تصانیف بسیاری باقی مانده است.

۳۴- مرثیه. عزاداری، شرح محامد و اوصاف مرده و مرثیه ساختن مرثیه سرودن و مرثیه گفتن یعنی، درعزای کسی شعر سرودن و برمرگ او تأسف خوردن و محاسن وی را بر شمردن است.



آهنگ شعری علامه اقبال و ضرب کلیم (۱)

هر آدم زنده ای ناچار از برخورد با محیطش هست. هر کس شهامتش کمتر است در تصادم با محیط سر تسلیم خم می کند، و آن کس که همتش بلند تر است همچنان به تنازع ادامه می دهد و با مصلحت اندیشی کمتر دمساز می شود. اگرچه بعضی در این دنیا زندگی می نمایند، ولی برای خود جهانی مخصوص و محیطی ویژه دارند. محفل آنها جدا از دیگران است و نحوه برخورد و سرکشی ایشان هم متفاوت است. زیرا دنیای درونی دنیایی است آباد. چنین فردی اگر در ظاهر شریک غوغای محافل پر شور بنظر آید، اما نباید فریب خورد. زیرا ممکن است که وی در وقت مجلس آراییی به عذاب شدید تنهایی گرفتار باشد و سعی کند تا هرچه زودتر از این محافل بگریزد و به جانب دنیای درونی خویش باز گردد. گاهی که در ظاهر تنهاست چه بسا که همین ساعات تنهایی وی لمعات سرشار حیات او می باشد، در این موقع است که وی باذات خویش خلوت کرده و لذت می برد. زیرا ذات او جهان اوست که برتر از هزاران فردوس و جنت است، و بقول حضرت علامه:

به چشم کم مبین تنهائیم را
که من صدکاروان گل در کنارم (۲)

آن شخص زنده دلی که دنیای درونی و ذاتیش آباد است، خداوند او را به دولت عزم و ایمان می نوازد، بنابراین وی نمی تواند بدون کشمکش با محیط زندگی کند. چنین آدمی بقول نظیری مرد غوغاست که به تعبیر حافظ نعره می زند:

«حاليا غلغله در گنبد افلاك انداز» (۳)

شور و نشاط این موجود زنده نتیجه کشمکش درونی اوست. وی در این سودا و سود به این نیازی ندارد که در این راه برنده باشد یا بازنده. زیرا وی بطور کلی پهنه وسعت میدان مبارزه خود را هم نمی داند، چراکه جولانگاه او مانند بیابانی است کرانه ناپدید که پیشاپیش او گسترده شده و این وادی، وادی ستیزگاه بیکران اوست. حال این منزل شور و شوق چگونه به انجام می رسد، و صلای نبرد از چه قراری است؟ معلوم نیست. آموزشگاه دینی و اخلاقی و فکری که علامه اقبال تربیت یافته آن بود، باجهان اطراف فرق داشت. محیط خانه اش محیطی مذهبی و صوفیانه بود. سپس از زیور تعلیم و علم و اخلاق و ادب و دین و فکر مولانا سید میر حسن بهره گرفت که البته مورد پسند آن دوره نبود. اما این سخن بجای خود حقیقتی محکم و استوار است که آنچه اقبال در محیط خانه و از مولانا حضرت سید میر حسن کسب فیض کرد جزو جانش شد و با خوی و خصلت او عجین گردید. مثل بذری که در طبیعت

کاشته شود و در دل خاک استعداد نمو و قوت خود را بیار آورد. سپس سینه خاک را بشکافد و جلوه گر شود. اقبال همانند این دانه است. وی منزل شروع ادراک و جذبات و افکار خویش را در زیر خاک تیره به سر آورد و تا وقتی که به سن رشد رسید و محفل شناس شد، در عالم بی خبری سیر می کرد، هر سرانجامی را سر آغازی است، و بارها اتفاق می افتد که شکل و شمایل اولیه تا حد زیادی با آنچه در نهایت و آخر کار مطرح می شود تفاوت دارد.

این امر مخصوصاً درباره حضرت علامه جالب توجه است. آغاز غزل سرایی وی به سبک «داغ» بود، حال آنکه پس از چندی خود بخود در راهی قدم نهاد که راه «مولانا حالی» و اکبر الله آبادی بود. اما وقتی شروع به سراییدن کرد با وصفی که «حالی» و «اکبر الله آبادی» در حیات بودند، در حضور «داغ» زانوی تلمذ زد. موضوع در خور توجهی که باید یاد آوری گردد، این است که حضرت «داغ» آگاهانه زندگی خویش را به جهان مخصوص وابسته کرده بود و زمانی که شروع به غزل سرایی کرد، از هر انقلاب و شورش و افراط و تفریط مصون بود. او از دربار «لعل قلعه» دهلی بیرون آمد و به دربار «رامپور» راه یافت، و چون از آنجا برید فضای دربار «حیدر آباد» برایش میسرآمد. و این حال در سرشت و رفتار او تغییر نمایانی پدیدار نکرد. وی بر احوال شهر دهلی و بدبختی اهالی قلعه سرخ یکی دو نظم مرثیه گونه سرود. اما روش عمومی او همان ماند که در زبان پنجابی «موج میله» گفته می شود. یعنی «دل به

نشاط» و یا شوخ و شنگ. «داغ» مثال روشن و نمونه عملی این طرز فکر است که آدمیان با وجود بسربردن در این جهان لامتناهی در دنیای خاص خویش غوطه ور هستند و زندگی و طرز سلوک ایشان تا حد قابل ملاحظه ای تحت تأثیر فضای بیرونی قرار نمی گیرد. بطور کلی مسأله علامه اقبال با داغ تفاوت داشت، علامه قران را با تأمل و غور تمام خوانده بود. او راق تاریخ جهان و تاریخ اسلام را مقابل چشم داشت و با روح و آداب مسلمانی و فرهنگ اسلامی آشنا بود. آزادی خواهی اسلامی و تصورات بلند و والای مقام مرد آزاده به نظر ایشان فقط تصاویر خیالی نبود. بلکه حقیقتی زنده بود، لکن بتدریج که چشم بصیرت گشود، در جهان محسوس خود افرادی را که در جستجوی آنها بود پیدا نکرد. به عقیده او اسلام شکست ناپذیر است، بنابراین ممکن نیست که حق مغلوب باطل گردد. اما حقیقت برخلاف این بود، بدین صورت که نه تنها مسلمانان شبه قاره پاک و هند، بلکه مسلمانان همه جهان در معرض بردگی و بندگی قرار گرفته بودند. آن آداب و اخلاق و روش های که اقبال می پسندید در چنین محیطی کلماتی بی معنای شده بود. تفاوت میان سیاه و سفید در کیش اقبال نشانه فساد آدمیت بود. در جهان اقبال آدم با آدمیت به مقام والا می رسد. یعنی اینکه در حقیقت آدم باید «آدم» شود و همه استعداد های خود را به نحوی به کار گیرد تا مظهر صفات خداوندی گردد و ردای خلیفه الهی رازیب پیکرش سازد، ولی علامه نتوانست این پیکر را در زمین و آسمان بیابد. زیرا آن پیکر، بقول ایشان از ساکنان نهان خانه دل بود و در قلب محفوظ نگاه داشته شده بود. پس

چگونه در بیرون ممکن است که مشاهده گردد؟

وقتی علامه به اروپا سفر کرد و از فضای پنجاب که جلوه گاه محوشده تمدن و فرهنگ دنیای قدیم شرق بود، دور شد. تصادم جهان درونی با جهان بیرونی بصورتی روشن و واضح جلوه گری کرد. چنان که در مارس ۱۹۰۷ میلادی غزلی سروده در آن بطور علنی گفت: فرهنگ اروپا باشمشیر خویش کشته خواهد شد و افزود که:

ترجمه شعر:

سر انجام گوش منتظر از سکوت حجاز اینرا شنید
پیمانی که با صحرا نشینان بسته شده بود، بار دیگر
استوار خواهد شد (۴)

در همین غزل آمادگی خویش را برای مبارزه اعلان نمود و گفت:
که اگر چه محیط تاحد زیادی ستیز گرانه است و اوضاع واحوال بروفق
مراد نیست، ولی او راهنمایی امت مسلمان را به عهده گرفته و جمله
مشکلات را از بین برده، کاروان امت را به منزل مقصود خواهد رساند.

ترجمه شعر:

این قافله مور ناتوان از برگ گل برای خود سفینه
خواهد ساخت
باوجود تلاطم بسیار امواج، او به ساحل خواهد رسید
در ظلمت شب، من کاروان در مانده خود را رهبری

خواهم کرد

آه من شررافشان و نفس من شعله بار خواهد بود (۵)

نبوغ و کمال شاعرانه که در این ابیات با جلال و شکوه تمام نمایان است از دید اهل نظر پوشیده نیست. این غزلی منحصر به فرد است که علامه حتی سال و ماه سرودنش را هم نوشته است. این نظم ناشی از کیفیت وجدان خاص و غنای ذاتی او بود. حضرت علامه در ۱۹۳۲ میلادی یعنی قریب به ۲۵ سال بعد، برای شرکت در کنفرانس میزگردی که استادان دانشگاه کمبریج از ایشان دعوت بعمل آورده بودند، عازم لندن شد. علامه در آنجا به کلماتی استناد کرد که در این غزل بیان کرده بود. معنای این کلمات برای من واضح و مبرهن بود، ولی بعد این رویاخیلی زود تعبیر شد. و آن چنان شد که اروپا در جنگ جهانی عظیم باشمشیر خود شروع به کشتن فرهنگ خویش نمود. اقبال در آن میزگرد به حضار جلسه درباره روش ملحدانه زمان اخطار کرد و اجتناب از ماده پرستی و احتراز از الحاد را به آنان تلقین نمود، و این را نیز گوشنود کرد که باعث خرابی و فتنای اروپا جدایی بین دین و سیاست و کلیسا و دولت می باشد. (۶)

در سال ۱۹۰۷ میلادی سظوتی که دولت بریتانیا، بلکه همه اروپا داشت بر تمامی عالم روشن است. دنیای خارج از اروپا همه سر سپرده و برده اروپا بودند. اما در سال ۱۹۰۷ میلادی علامه اصرار و تاکید به زوال پذیری اروپا داشت. آخرین بند شعر «شمع و شاعر» و

چندین بند در «جواب شکوه» و پایانی بند «خضر راه» و سپس «طلوع اسلام» تقریباً همه آهنگ این پیام را در بردارند. مبارزه علیه استعمار و استثمار و اعلام جنگ از ناحیه اقبال همچنان ادامه داشت. او شعر را بصورت شمشیری زیبا به کمک گرفته بود. حضرت علامه توسط منظومه ها و گاهی اوقات توسط غزل ها اقتداری را در قلب ها شعله ور می کرد که می خواست مردم به آن عمل نمایند. و نیز با آن اعمال و رفتاری مخالفت می ورزید که خود سبب می شود تا افراد و محیط ها را به زوال سوق دهد. روشن است که اگر ذوق و هنر کلام منظوم او دلنشین و دلربا نبود، وی نمی توانست در هدف خویش موفق شود. اقبال هر چه گفت بیشتر آن اشعار جذاب و پر حلاوت بود. وی فقط الفاظ موزون و قافیه سرایی و پای بندی به وزن را از مقوله شاعری نمی داند، بلکه شاعری چیز دیگری است.

علامه اقبال آنچه گفته از عمق قلب خویش سراییده است. شعر او فقط بیانیه نیست. حق این است که علامت برتری و جلال غالب علامه، کمال شاعرانه او هم هست. وعظ و تلقین، ترغیب و تبلیغ، نشان دادن حقایق مستدل، ترجمانی کیفیت های مطلوب آنهم بتواتر و مسلسل به زبان شعر، آنگاه جلب توجه می کند که مانند نغمه جان نواز آهنگ شعر و تغزل دارد و یا مانند جرعه های دلفروز يك جام خود بخود در رگ و ریشه می دود.

در کلام حضرت علامه سوز و گداز شعر با زمان قدم به قدم

افزون می گشت. جذآبیتی که قطعات «ارمغان حجاز» (۸) دارند روشن است. این بحثی جداست، صاحب ذوق بودن شنونده و بیننده هم ضرورت دارد. تمام این اوصاف با موضوعات مندرج نیز لازم است. سحر و افسون شعر بجای خود، لیکن اگر خواننده هوشمند با موضوع درج شده در شعر تفاهمی نداشته باشد و از سر عناد بنگرد، و یا بطور کلی با دیدگاه شاعر اختلاف عقیده و اصول داشته باشد، بدیهی است که بهترین آهنگ شعری هم مردود انگاشته خواهد شد.

ترجمه شعر:

اگر نگاه شوق شريك بينايی باشد

رنگ کاروبار جهان دگرگون بنظر می آید (۹)

انکار روح ساحری شاعر ممکن نیست. ولی این امر نیز حقیقت دارد که پذیرش مطالب شعر منحصر به دریافت درونی شنونده و خواننده است. ترسیم جذبات عمومی، مضامین عاشقانه، ولوله های عیش و لذت وغیره... مردم بسیاری را بسوی خود کشانده است. اما مخاطبین موضوعات سنجیده نسبتاً کمتر می باشد. شنوندگانی که بسوی این موضوعات گرایش و پذیرش دارند نه عام هستند و نه عوام، بنابراین من فکر می کنم که حضرت علامه به خاطر پیدا کردن انقلاب در دل ها به کنکاش و محنتی دچار شدند که دانستن آن به سادگی میسر نیست.

ناقدان ادبیات عامه به افکار علامه اقبال علاقه ای نداشتند، لذا کمال هنر شاعرانه اقبال از چشم آنها پوشیده ماند. اما نا گفته نماند

الفاظی که پوششی برای معانی هستند با معانی کاملاً تناسب و توافق دارند. بدون استناد به معانی، حسن و جمال کلمات بی معنی است. بنابراین می توان گفت که الفاظ وسایل و ابزار ساخت هستند. وقتی کلمات برای ترجمان مطالب مطلوب گماشته می شوند گویی به آن ها جان می دهند. لغات فقط اصوات هستند و اگر پابند ضابطه وقاعده نبوده و ترتیب و نسق خاصی نداشته باشند، تو گویی که فقط شور و غوغا و ولوله است و مزید برآن چیزی دیگر نیست. صدا آن وقت می تواند شکل نغمه بخود بگیرد که پابند ضابطه «نُت» شود. کار شاعری از این مشکل تراست. زیرا نغمه برای ترجمان موضوع نیاز به آرایش و توازن و تناسب الفاظ دارد. بقول علامه اقبال:

ترجمه شعر:

ارتباط حرف و معنی اختلاف جان و تن

مانند شعله ای که در خاکستر پوشیده است (۱۰)

اگر با دیدی دقیق نظر افکنیم در این شعر زبردستی و مهارت شاعرانه ای به کار رفته است که مظهر فصاحت و بلاغت و ترجمان صراحت خیال و قدرت بیان می باشد، بحدی که می توان آنرا حس کرد.

مابدون شك قادریم جنبه مربوط به تشبیه نغمه اصوات را دریابیم. اما این کیفیت وابسته به جنبه جمالی شعر است و هیچ تکامل جمال نمی تواند در بند و قید قرارگیرد. حضرت «جگر مرادآبادی» درست گفته بود که:

ترجمه شعر:

ای ظالم جمال همان است که می شود آن رامس کرد
 اما بدست نمی آید.....

در کمال شاعرانه اقبال تا واپسین دم حیات هیچ نقص و زوال پدیدار نگردید. بعضی از نقادان بزرگ می گویند: حضرت علامه آنچه را می خواست بگوید، در جاوید نامه انشا کرد و تخلیقاتی که بعد از این کتاب به منصفه ظهور رسید، ترسیم نقاش هنر مند خسته ای است که بادیست های لرزان خطوطی را بر روی صفحه کاغذ می آورد. خدا می داند چه کسی بود که این نظریه را اولین بار عنوان کرد؟ و بعد از آنهم نیاز مندان دیگر بدون تفحص و تحقیق همین نظریه را تکرار کردند. اما آیا باید این طور فرض کنیم که «بال جبریل» تخلیق دل بیزار شاعر درمانده و خسته ذهن است؟ می دانیم که منظومه ها و غزلیات اقبال دربال جبریل به اوج تکامل هنر و فکر می رسد. و در آنجاست که کمال هنرمندی اقبال در تغزل با فکر و فن هم آهنگ شده است.

در باره «بال جبریل» صاحب نظران دیگری نیز با من هم عقیده هستند، لیکن در باره «ضرب کلیم» افراد کمی هستند که باهم همصدا و همنوا باشند. تفاوت روشن است، زیرا ضرب کلیم نظم های طویل ندارد. در تمام کتاب فقط ۳ یا ۴ غزل دیده می شود. باقی قطعات پراز حکمت و طنز است. علامه خود آنها را EPIGRAMMATIC می نامد. منظومه های موضوع دار کوچک ضرب کلیم را از روی طبقه بندی نوع شعر زبان اردو و

فارسی می توانیم قطعات بگوییم. در عصر حاضر شاعران ما ابیات چهار مصرعی خود را قطعه می گویند، لذا این حرف در فکر جای گرفت که در قطعه چهار مصرع ضروری است. حال آنکه قطعه آن نوع سخن است که مضمون مسلسل را در چندین بیت بیان کرده و هدفش اظهار يك نکته باشد. آن نکته می تواند نکته حکمت باشد یا نقطه نظر باشد یا نکته تشریح. آن غزل نیست، بلکه نظم پاره ای است که می توان آنرا به نام قطعه منظوم نام برد.

امری طبیعی است که این نظم پاره ها نه آهنگ غزل دارند و نه دارای اثر کامل نظم مرتبط بهم، بلکه دارای سبك و طرح مخصوص به خود هستند. مثلاً رباعی اسلوب خاصی دارد. رباعی باید طنز (تلنگر) و اثر بخشی دلنواز خود را در چند لفظ معدود و مختصر ادا نماید و مصرع آخر آن بطور مثال يك ضربه کامل باشد. همین وضع را قطعه هم دارد یا باید اینطور باشد. مسلم این است که نظم پاره ها و قطعات که طبعاً بدون هدف هستند. (EPIGRAMMATIC) اگر در بیان حکمت سنجیده باشند و از طنز و تشنیع پیروی کرده باشند و همچنین اگر مقصود تعلیم و تصریح باشد، لازم است که باخوی و خصلت شعر تناسب لازم را داشته باشند. و آن جا که منظور اختصار است بهتر است بجای تشبیهات و امثال، بیشتر کنایه و استعاره بکار برده شود. ایما، رمز جان غزل است، اما وقتی شاعر هنرمند درباره موضوعات عمومی صحبت می کند، نمی تواند بدون ابراز اسلوب مورد علاقه خویش چیزی بگوید. من

(پرفسور منور) در آغاز مقاله عنوان کردم که دنیای فکر و ذهن علامه اقبال با جهانی که حقیقتاً ورای او بود تفاوت بسیار داشت. برای هماهنگ کردن دنیای بیرونی با دنیای درونی تصادم لازم بود. این برخورد توسط قطعات و غزلیات و نظم های او به تدریج بمنصه ظهور رسید. اما نکاتی که علامه اقبال قبل یا بعد از سرودن ضرب کلیم به نحو گسترده ای بیان کرد، آنها را در ضرب کلیم با نظم و ترتیب خاصی تکرار کرد. علامه چه می خواست و چه نمی خواست، در این حُسن تصادف حقایق روشن شد. این مسأله ناخود آگاه نبود و ایشان پس از تفکر بسیار نام «ضرب کلیم» را برای کتاب خویش برگزید. مطالب روشن بود. اما ایشان نسبت به درک و فهم کامل خوانندگان از این مفهوم تردید داشتند و این امر را تشریح کردند. «ضرب کلیم یعنی اعلان جنگ علیه عصر حاضر». در اینجا او به نکته سنجی های مختلف پرداخت و موضوعات گوناگون را مورد توجه قرار داد. از هر کدام زشتی های عصر حاضر که متنفر بود و کمبود هایی را که می خواست جبران نماید، همه این سخنان را در منظومه های مفصل به روشنی گفته و در غزل ها به مدد اشارات و کنایات بیان کرده است. در هر حال می خواست مقاصد خویش را متعین ساخته، تحت عناوین و کلمات مخصوص و اثر بخش بگوید. باید گفت ضرب کلیم نشانگر تمام موضوعاتی است که در همه اشعارش حالتی از شمول یافته است. میرهن است این روش منتخب، کمال سنجیدگی را طلب میکرد. از این جهت ضرب کلیم کتاب موزون و پر محتوایی است. با این وصف علامه از هنرمندی شاعرانه و جلوه گری ساحرانه روی گردان

نمی باشد.

دکتر یوسف خان می نویسد: «کمال شاعری اقبال در کنایہ گویی و رمزنمایی مستتر است. زیرا اقبال مانند روش غربی مقیاسهای ادبی قدیم را کاملاً ترک نمی نماید و کلام خویش را بہ گونه معما در نمی آورد. در غزلیات فارسی و ارودی او رمز و ایماي خاصی وجود دارد. اقبال از این مقولہ ہا بہرہ ور گردیدہ و در اشعارش بہ نحو احسن این سبک را مورد استفادہ قرار دادہ است. بدین صورت بود کہ شعر معلمانہ و پیامبرانہ او نیز از خشکی و بی ربطی مصون ماند» (۱۲) اکنون تحت عنوان ضرب کلیم و اعلان جنگ دو شعر را کہ در عنوان کتاب نوشتہ است ملاحظہ کنید:

نہیں مقام کی خوگر طبیعت آزاد
ہوایے سیر مثال نسیم پیدا کرا

ترجمہ شعر:

طبیعت آزاد خوگیر مقام نیست

مثل نسیم باش و شوق سیر و حرکت پیدا کن (۱۳)



ہزار چشمہ ترے سنگ راہ سے پھوٹے
خودی میں ڈوب کے ضرب کلیم پیدا کر

ترجمہ شعر:

در خودی فرو رو و ضرب کلیمی بدست آور

زیرا از آن ضرب کلیم هزار چشمه از سنگ در راحت

می جوشد (۱۴)

آیا ابیات فوق فاقد جنبه های آموزنده و سنجیده و لطافت شاعرانه است؟ اول باید تناسبات لفظی را از جهت «مقام» و «خوگر طبع آزاد» بررسی کرد. در «هوای سیر» هماهنگی که با «سیر» دیده می شود واضح است. ولی این جا «هوای سیر» به معنا و مفهوم تما و آرزو آمده است. در مورد ارتباط «نسیم و هوای سیر» منظره صبح در نسیم مضمراست، زیرا نسیم بیشتر به هوای لطیف صبح گفته می شود. رابطه «چشمه» با «جوشیدن از سنگ» نوعی دیگر ارتباط را می رساند. جوشیدن آب از چشمه و شکافتن سنگ منظره ای است که پیش چشم مجسم می شود. چشمه را مد نظر بیاورید و آنگاه کیفیت غرق شدن را احساس کنید. با تصور این چشم انداز دفعتهاً تقسیم آب دریای سرخ که حضرت موس(ع) یا عصای خود بر آن ضربه زد و راه خویش را باز کرد، جلوی دیده می آید. عصا جریان آب راسد کرد و از جانب دیگر معجزه انفجار دوازده چشمه از سنگ ها بخاطر دوازده قبیله یهود تصویری است که خود بخود به دنبال تصویر ها ساخته می شود.

همه این الفاظ و کلمات آیا با این طرز و روش به هم مربوط می شود یا آن که تلاش و کوشش آگاهانه شاعر هم در این تصویر گری دخالت داشته است؟ به طور کلی واضح است که این چنین تناسباتی به صورت ناخود آگاه به عمل نمی آید، بلکه هنرمند با محنت و مشقت

آگاهانه ای به ساختن و پرداختن آن موفق می شود. خواجه حیدر علی آتش چه خوب گفته است: «شاعری بھی کام ہے آتش مرصع سازکا»

یعنی: «هان ای «آتش» شعر گفتن همچون ترصیع جواهر است

اما يك مرحله هنر آن نیز می باشد که توازن و تناسب در طبع هنر مند بطوری شامل و ساری گردد که هنر بجای آن که ارادی باشد، وجدانی شود. نتیجه اینکه هر کلمه که از دهان بیرون آید و هر نقشی که قلم ترسیم کند؛ این طور گمان رود که از قالب بهترین صورت به وجود می آید. حالا ارتباط معنوی هر دو را ببینید. از يك طرف تلقین حرکت است، اما حرکتی روح پرور که مثل نسیم بود. آن حرکت که دارای صباحت و خوشبویی باشد. این هواجنبه جمالی مرد خداست. در شعر دوم به انتخاب جنبه جلالی تعلیم داده شده است. ضرب کلیم مظهر قدرت است. همان نیرویی که در روشنی احکام خداوندی جلوه گر است. اینجا يك شعر علامه بیاد آمد که این مفهوم را می گشاید. آن قدرت صحیح که در روشنی هدایت خداوندی کارفرما می باشد.

از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ

جگر بحر شگافید و به سینا نرسید (۱۵)

واضح است که این شعر تحت عنوان اعلام جنگ، بما می فهماند که موفقیت در ستیزگاه حیات توسط جمال صورت می گیرد نه محض جلال و در حقیقت به هر دونیاز هست. نه جلال بی جمال و نه جمال بی جلال معنی دارد. میان آنها تعادل لازم است. کائنات بوسیله نیروی

توازن محکم ایستاده است. این نیرو عطیہ هماہنگی الہی است و این توازن عطا کردہ قوت نیست. در جای سختی سخت، و در جای نرمی نرم، مثل اینکہ در «بانگ درا» آمدہ است.

مصاف زندگی میں سیرت فولاد پیدا کر
شبستان محبت میں حریر و پرنیاں ہو جا (۱۶)

ترجمہ شعر:

در مصاف زندگی سیرت فولاد پیدا کن
و در شبستان محبت مثل حریر و پرنیاں باش



گذر جا بن کے سیل تندرو کوہ بیابان سے
گلستان راہ میں آئے توجوے نغمہ خواں ہوجا

ترجمہ شعر:

از کوہ و بیابان مانند سیل تند رو بگذر
و اگر در راہت گلستان بود جوی نغمہ خوان شو

آری گوشنوازی و نغمہ این شعر را باید ملاحظہ کرد کہ تحت «اعلان جنگ» سرودہ شدہ است. زیر و بم آن نا خود آگاہ اہل ذوق را تحت تاثیر قرار می دہد. سہ حرف علت در ہر کلمہ می آید و بر نغمہ حروف می افزاید (ی - و - الف). حرف علت الف آواز بلند و رساست، مانند آزاد - مقام - و در میان آن، «ی» مانند ہوای سیر - و نسیم لمیدہ و بطور کلی ہمہ کلماتی کہ حرف علت دارند بر موزون بودن مضمون

می افزایشند. همین طور هزار - راه - جزو بیشتر مصرع چهارم را در صوت زیر گفته و در انتهای صدای بم الف پیدا می شود. هرچه تعمق کنید این نشیب و فراز و بالا و پایین از عارض دلجوی ساحرانه پنهانی اشعار بیشتر پرده بر می دارد. عنوان شعر تمهید (۱۸) است يك بيت چنین است:

اگر نه سهل هوں تجھ پرزمیں کے ہنگامے
بری ہے مستی اندیشہ ہاے افلاکی

ترجمہ شعر:

اگر بر تو سهل نیست کہ در روی زمین ہنگامہ بپاکنی
مستی اندیشہ های آسمانی برای تو زیان آور است

رابطه معنوی این شعر به طریق صریح تری تا حدودی در این شعر فارسی نیز دیده می شود.

توکار زمین را نکو ساختی!

کہ با آسمان نیز پرداختی! (۱۹)

بہر حال روح ہماہنگی علامہ ہمہ جا حکم فرماست. نکته مہم این است کہ آدمی باید استعداد از عہدہ بر آمدن حقایق زندگی را پیدا نماید.

از اظہار فقر و ریاضت کشی طلسم برہمن (روحانی ہندو) کجا می شکند؛ در این کاینات چنان کہ هست و می نماید بازندگی ہی مقام و

مرتبہ نباید در پی لذت ماوراء بود (راہبی کرد). بلکہ برای بدست آوردن توفیق بیشتر، نیروهای مادی و معنوی هر دو باید در يك خط حرکت کنند.

شعر دوم کہ می خواهم بیشتر مورد توجه قرار گیرد، این است کہ حقیقتی دلاویز در کلماتی دلپذیر بہ نحو سادہ ای بیان شدہ است. وقتی دل پاک نیست فکر و نظر دارای استقامت و گرمی و جلاّت نمی شود و دامن صدق و صفا و راستی از دست می رود:

زمانہ اپنے حوادث چہا نہیں سکتا
ترا حجاب ہے قلب و نظر کی ناپاکی! (۲۰)

ترجمہ شعر:

زمانہ نمی تواند حوادث خویش را پنهان بدارد
تنہا ناپاکی قلب و نظر تو حجاب راہ است
کلمہ حوادث در این جا بہ معنی حادث و قدیم است. مثل این کہ
در بال جبریل از زبان «زمانہ» آمدہ است.

میری صراحی سے قطرہ قطرہ نئے حوادث ٹپک رہے ہیں
میں اپنی تسبیح روز و شب کا شمار کرتا ہوں دانہ دانہ! (۲۱)

ترجمہ شعر:

از صراحی من حوادث تازہ قطرہ قطرہ می چکد
من روز و شب را مانند دانہ های تسبیح می شمارم

مفهوم پنهان کردن واردات قلبی که کلمه حجاب برای آن يك
کنایه است، در نزد صوفیان روشن است. «حجاب» چهره معنی را بی
نقاب می کند. ناپاکی قلب و نظر به معنای حجاب، مضمونی لطیف و
دقیق است. بدین وصف است که شعر دارای سوز و گداز است و فقط
پندخسک نیست.

نظمی که عنوانش «لا اله الا الله» هست از جنبه موسیقایی
شعر، جنبه شاهکار دارد. به سه بیت آن توجه می کنیم:

ترجمه شعر:

این زمان در تلاش ابراهیم (ع) خویش است
زیرا که این جهان صنم کده گردیده است، لاله لاله!
این مال و متاع دنیا، این منسوبین و اقربا
بتان وهم و گمان هستند، لاله لاله!
این نغمه پای بند فصل گل و لاله نیست
تفاوتی ندارد بهار باشد یا خزان، همیشه بلند است
نغمه لاله لاله! (۲۲)

از دیدگاه حضرت ابراهیم (ع) دنیا صنم کده است. بدون ایمان به
ذات لایزال احدیت هر متاع دنیا صورت معبودبه خود می گیرد. پیوند
های خانوادگی و عزیزان نیز بدون ایمان به خدا بتدریج شکل بت پیدا
می کند. اما این هاتکیه گاه دروغی است، تکیه گاه اصلی پروردگار
است. باقی اشعار معنی را واضح می کند. منظور واضح کردن ترنم و

تنسيق لفظی کلام اقبال است.

اکنون به اعتبار معنوی ابن مسأله ذوقی می توان گفت: يك شخص مادی گرا که حلاوت «لااله الاالله» را احساس نمی کند، چگونه ممکن است که ترتیب کلام و ترنم اشعار او را بطرف خود بکشاند. این موضوع ارتباط به عقیده و هنر دارد که بطور کلی بحثی جداست. منظومه دیگر تحت عنوان «علم و دین» (۲۳) را مورد توجه قرار می دهیم.

وہ علم اپنے بتوں کا ہے آپ ابراہیم
کیا ہے جس کو خدا نے دل و نظر کا ندیم

ترجمه شعر:

علمی که خداوند آن را ندیم قلب و نظر ساخت
آن علم برای بتان خویش همچو ابراهیم است

در این بیت سخن این است که هیچ نظریه غلطی هم شخص خداشناس را نمی تواند گمراه کند. ولی توصیف مطلب به صورت پیرایه شاعرانه بیان شده است.

این جا نظریات نادرست در استعاره کلمه «بت ها» مستتر است و برای «خداشناسی» کلمه «ابراهیم» (ع) را بطور کنایه بکار برده است. شعر دوم دال بر حقیقت و حکمتی است که تکرار کلمه يك (ایک) به آن خوش آهنگی داده است.

زمانه ایک، حیات ایک، کائنات بھی ایک
دلیل کم نظری، قصہ جدید و قدیم!

ترجمہ شعر:

زمانه يك، حیات يك، کائنات نیز يك
دلیل کم نظری، قصہ جدید و قدیم!

شعر سوم را ملاحظه کنید:

اگر قطره شبنم شريك نسیم نشود
تربیت غنچه در چمن ممکن نیست

منظور این است که اگر در دنیا انحصار بر علوم دنیایی باشد فرزندان آدم تربیت پذیر نمی شوند و به تغذیه روحانی نیز احتیاج است. با اتکاء به قدرت الهی چون شبنم در آمیزد غنچه را تازگی حاصل شود. در شبنم رمزی پوشیده است. این کلمات بطور رمز و استعاره آمده است، یعنی تا وقتی که رحمت الهی میسر نباشد آدم به کمال نمی رسد. منظره ای که در رعایات و تناسبات و ترصیع شعر کشیده شده حکایت از آن می کند که اقبال شاعر به اقبال معلم برتری یافته است. ابن جا سخن سلیم احمد بخاطر می آید که می گوید: «مردمانی که اقبال را فیلسوف می گویند و منکر شاعری او می شوند، فقط افکار اقبال به آنها رسیده است و شاعری او به آنها نرسیده است. برای رسیدن به شاعری اقبال، خواننده باید خود شاعر باشد، یعنی زنده و متحرک باشد» (۲۴)

به راستی حرف درستی است، ولی می خواهم چیزی به آن اضافه کنم. البته قبلاً این حرف را زده ام. یکسان بودن عقاید و نظریات تاحدی باعث می شود که در مزاج ها قبولیت وجوهر و تاثیر پیدا شود و اختلاف عقیده هنرا زیر پوشش خود بگیرد. مجسمه هنری آنگاه شکیل بنظر می آید که حجاب تعصب از بین برود و انسان آنگاه به کمال می رسد که از قیودات آزاد شود. من این جا از خود حضرت علامه استمداد می طلبم. ایشان می فرمایند:

ترجمه شعر:

جهان دیروز و فردا را آن شخصی خواهد دید

که ذوق نظاره مانند من برای او میسر گردد (۲۵)

شرط لازم شوخی نظاره من است. وقتی هم فکری باشد، تحسین مشترك هم پیدامی شود. از غزلی که شعر از آن انتخاب شده دوبیت دیگر نقل می کنم. گمان اغلب این است که صاحب نظران بدون هم فکری با اقبال لطف شعری این اشعار را خواهند پذیرفت.

ترجمه شعر:

دریای تو ساکن است ولی نمی دانی این سکون است

یاقسون است

که نه نهنگ دارد و نه طوفان و نه خرابی ساحل

تو به ضمیر آسمان هنوز واقف نشده ای

بدین سبب از غمزه ستاره ها بیقرار نمی شوی (۲۶)

از نفاست و لطافت مضمون غمزه ستاره به یاد چنین منظره ای افتادم. حضرت علامه فرمودند رونق فرنگ عنقریب بر باد می رود، و لیکن تو مالک فکر و نظری هستی که از وجدان نصیب ندارد. کتاب های بسیاری را مطالعه می کنی، اما جهان بین نیستی. چون جهان بینی نداری. لذا از درک اشارات روشن فطرت عاجز هستی.

ترجمه شعر:

آن بزم عیش که جام هایش مانند ستاره تابان است
فقط مهمان يك دو نفس است
کتاب ها ترا به حدی کور ذوق ساخت
که حتی از صبا هم سراغ بوی خوش گل را
نمی گیری (۲۷)

چهار بیت این شعر را مطالعه فرمایید اولین بیت چنین است:

سرود شعر و سیاست، کتاب دین و هنر
جمله خزانه های گهرهای یکدانه هستند
(در گره او هر گهر، گهری، يك دانه است) (۲۸)

در مصرع اول نظام موضوعات مختلف در جای خود مسرت بخش و طرب انگیز است، ولیکن در مصرع دوم از جنبه ارتباط الفاظ در تجانس، رعایت معنوی و لفظی گهر، گره و یکدانه را نیز ملاحظه نمایید.

گهر و يك دانه بجای خود، اما کلمه گره دارای همان حروف است

که در گهر می باشد، (گ ه ر) آیا این از کوشش آگاهانه علامه پدید نیامده است؟ و آیا خود بخود ظاهر گشته است. خدا می داند.

لیکن در این جا همان لطف پدید می آید که در شعر زیر با واژگون کردن و بدل ساختن کلمات (پ س ن د) ظاهر می شود.

همچو سپند پیش تو ای مختصر پسند

در ناله ای تمام کنم ماجرای دل (۲۹)

«سپند و پسند» از حیث حروف باهم مشابهند و به شعر لطف و زیبایی خاصی می دهند و قافیه اندرونی نیز میسر آمده است؛ حال این سه بیت را ملاحظه کنید.

ترجمه شعر:

نمود آنها از ضمیر بنده خاکی است

(مقام) کاشانه آنها بلند تر از ستارگان است

اگر حفاظت خودی کند عین حیات است

و اگر نتواند گویی سراپا خون و افسانه است

در زیر این فلک امت ها رسوا گردیدند

آنگاه که ادبیات و دین آنها از خودی بیگانه

شد. (۳۰)

در این باره به این سه بیت هم توجه کنید.

ترجمه شعر:

ای قطره نیسان اگر از وجود تو دل دریا متلاطم

نمی شود

آن صدف چیست و آن گوهر کدام است؟

نوای شاعر باشد یا آواز خواننده

بادی که چمن را افسرده کند، آن چه بادی است؟

بدون معجزه، اقوام ترقی نمی کنند

آن هنر چیست، اگر ضرب کلیمی ندارد؟ (۱۱)

جناب دکتر فرمان فتح پور نیز به جانب این دو کلمه که اشعارش را در بالا ملاحظه کردید توجه مخصوصی کرده، گوید: «اقبال تا اندازه زیادی معتقد است که شاعر باید پاسدار خودی و مظهر قدرت باشد و هیچ نوع شاعری دیگر را نمی پسندد، هر چند دلاویز و طریناک باشد. اقبال از این مضمئن می شود که شاعری یا هر هنر دیگری از سازندگی و تهذیب زندگی عاری بوده و بی هدف و بی فایده باشد.» (۳۲)

علامه اقبال با شعرای فراری از زندگی و دشمن زندگی هم نظر و هم فکر نیست، لذا از شعر بی هدف یا هر هنر دیگری که فاقد جنبه مثبت باشد انتقاد کرده است. او حتی بر مشرب هایی که ضد اقتدار مثبت زندگی هستند ایراد می گیرد. اگر این چنین نبود، چرا بر اوراق ساده کتاب صوفی و ملا تأسف می خورد؟

هدف اصلی نشان دادن مفهوم ضرب کلیم این بود که علامه در آن به اظهار موضوعات مختلف و خیالات منتقدانه پرداخته و البته از

جوهر لطایف شاعرانه هم خالی نیست. کلام اقبال در کتاب «ضرب کلیم» همان است که در «بال جبریل» دیده می شود. البته در ضرب کلیم اقبال نکاتی را هدف ساخته، درباره آنها اظهار نظر می نماید.

مختصر اثر بخش (خلشکار) طناز، خیال تشریحی و تعلیمی و سپس در زبان اردو درباره هنرهای زیبا هرچه گفته است قسمت بیشتر آن در ضرب کلیم دیده می شود.

علامه درباره هنر به انتقادی هنرمندانه نشسته است. وی در مورد هنر شاعری، به نحوی شاعرانه درباره هنر استدلال کرده است.

طعن و تویخ ایشان نیز دارای زیبایی خاص است و پند و اندرز او فقط وعظ خشک نیست.

درباره این موضوع می توانیم بسیار بنویسیم. اما اهل سخن اگر اهل نظر باشند با چند مثال و نمونه مطلب را درک خواهند کرد. حضرت علامه در ارمغان حجاز يك جا آورده است که:

دو صد دانا در این محفل سخن گفت

سخن نازک تر از برگ سمن گفت

ولی با من بگو آن دیده ور کیست

که خاری دید و احوال چمن گفت (۳۳)

این چند بیت را هم ملاحظه کنید

ترجمه شعر:

پیچ و تاب رقص بدن را برای اروپا بگذار
رقص روح ضرب کلیم الهی دارد
صله رقص اروپا تشنگی کام و دهن است
صله رقص روح درویشی و شهنشاهی است (۳۴)
خارا (سنگ) شکنی فرهاد هنوز پایدار مانده است
اما پادشاهی پرویز در جهان باقی نیست (۳۵)

به این دو بیت که عنوان آن فواره است توجه کنید:
آب جوی روان است و با خاک هم کنار
این منظره به عقیده من دلپذیر نیست
ای جوان جوی را مبین آن طرف را بین
و نگاه کن که فواره بر بنای نیروی درون بلند می شود
(۳۶)

ترجمه شعر:

حسن و جمال بدون جلال بی اثر است
نغمه اگر سوزنده نیست، نغمه نیست فقط نفس است و
موج باد (۳۷)

ترجمه:

حتی برای عقوبت خویش آن آتش را نمی پذیرم
که شعله اش تند و سرکش و بی باک نباشد (۳۸)

يك نظم مبنی بر دو بیت است، عنوان آن صبح است. لطافت و

صباحت را به بینید:

ترجمه شعر:

مانند سحر در صحن گلستان قدم نه
تا اگر گوهر شبنم زیر پایت آمد نشکند
باکوه و بیابان هم کنار شو
ولی دامان فلک را از دست مده (۳۹)

یادداشت‌های مترجم

آهنگ شعری اقبال و ضرب کلیم

۱- ضرب کلیم آخرین مجموعه اشعار اردو اقبال است که در زمان حیات وی منتشر گردید. نوای اقبال در ضرب کلیم بلند تر و پرسوز تر و تلخ تر است. او به علت کسالت به بهوپال سفر نمود و مهمان فرمانروای آن ایالت و سرراس مسعود بود. تعدادی از اشعار ضرب کلیم آنجا سروده شده و به یادگار این محبت ها اقبال این مجموعه را به فرمانروای بهوپال نواب حمیدالله خان تقدیم نموده است.

۲- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۹۶۹، ارمغان حجاز، صفحه ۸۳

۳- حافظ شیرازی، صفحه ۵۴۲ (عاقبت منزل ماوادی خاموشان است- حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز) انتشارات خوارزمی تصحیح دکتر ناتل خانلری

۴- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۱۴۰، بانگ درا، صفحه ۱۴۰

۵- کلیات اردوی اقبال صفحه ۱۴۱، بانگ درا، صفحه ۱۴۱

۶- گفتار اقبال، محمد رفیق افضل، انتشارات اداره تحقیقات دانشگاه پنجاب لاهور

۷- این اشعار همه به زبان اردو سروده شده است. منظومه خضر راه انقلاب تازه ای را که در روح اقبال روی داده بیان می کند. این منظومه در سال ۱۹۲۱ میلادی در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام سروده شد. وقتی اقبال این شعر را می خواند اشک از چشمانش سرازیر شده بود. او به مسلمانان توصیه می کند از اوضاع و احوال موجود عبرت گیرند و برای اعتلای اسلام و رفاه مسلمانان کوشش نمایند.

منظومه طلوع اسلام در سال ۱۹۲۲ سروده شد. اقبال آنرا در انجمن حمایت اسلام خواند که در برا نگیختن احساسات مسلمانان شبه قاره تأثیر به سزایی داشت. آهنگ شور و حالی که در این منظومه می بینیم کمتر در سایر اشعار اقبال دیده می شود. آخرین بند این ترکیب بند فارسی است و نشان دهنده سرور اقبال است. اقبال آخرین بیت را به شعر حافظ اختصاص می دهد که می گوید:

بیاتاگل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم.

۸- ارمغان حجاز مجموعه اشعار اقبال در فارسی و اردو می باشد.

۹- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۵۷۳، ضرب کلیم ۱۱۱

- ۱۰- کلیات اردوی اقبال صفحه ۵۱۷، ضرب کلیم ۵۵
- ۱۱- جگر مراد آبادی (۱۹۴۰ - ۱۸۹۰) تولد در مرادآباد شاعر بزرگ اردو و در سراسر شبه قاره مشهور می باشد. آثار او: داغ جگر، شعله طور، آتش گل موجود است.
- ۱۲- روح اقبال، آئینه ادب لاهور. صفحه ۷۰
- ۱۳- کلیات اردو صفحه ۴۶۳، ضرب کلیم صفحه اول
به منزل در نمی سازد جنون طبع آزاده
چه بهتر گر هوای سیر چون موج صباداری
به جذب خود دگر ضرب کلیمی را بدست آور
هزاران چشمه ها از سنگ راه تو شود جاری
- این شعر فارسی توسطه خواجه عبدالحمید عرفانی از مضمون شعر اردوی اعلان جنگ علیه عصر حاضر در ضرب کلیم سروده شده است.
- ۱۴- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۶۳، ضرب کلیم، ص اول
- ۱۵- کلیات فارسی اقبال، صفحه، ۴۸۲، ضرب کلیم، ص ۹۰
- ۱۶- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۲۷۳، بانگ درا، ص ۲۷۳
- ۱۷- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۲۷۴، ضرب کلیم، ص ۲۷۴
- ۱۸- کلیات اردوی اقبال، صفحه، ۴۷۳ ضرب کلیم ص ۱۱
- این شعر از سعدی شیرازی است. علامه اقبال آنرا در نظم طیاره استعمال کرده است
- ۱۹- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۹، پیام مشرق، ص ۱۳۹
- ۲۰- کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۷۳. ضرب کلیم، ص ۱۱

- ۳۵- کلیات اردوی اقبال ص، ۶۱۰ ضرب کلیم، صفحه ۱۴۸
- ۳۶- کلیات اردوی اقبال ص، ۵۸۸، ۵۸۹ ضرب کلیم، ۱۲۶، ۱۲۷
- ۳۷- کلیات اردوی اقبال صفحه ۵۸۵، ضرب کلیم، صفحه ۱۲۳
- ۳۸- کلیات اردوی اقبال صفحه، ۵۸۶، ضرب کلیم، صفحه، ۱۲۴
- ۳۹- کلیات اردوی اقبال صفحه، ۵۸۲، ضرب کلیم صفحه ۱۲۰
- یعنی رابطه خود را با درگاه الهی قطع مکن و دل کسی را مشکن.
